بر چهار وجه هست یکی انکه مقدار وی زیاده شود دوم انکه قوام او غلیظ شود
سیوم انکه قوام او رقیق شود چهارم انکه عفونت گیرد و تعدیل در مقابل
تغیر باید و هر یک ازان گفته آید انشاء الله تعالی ادویه که جوشش خون را نشاند
انیست تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب
شربت صندل شربت کدو و مانند ان و هرچه سرد باشد ادویه که خون غلیظ را
اصلاح دهد سکنجبین آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء العسل و هرچه مخرج
سودا است غلظت خون را دور میکند و غلظت خون بیشتر امیختن سودا
بخون میشود و از امیزش بلغم غلیظ نیز میشود و انجا که غلظ خون از بلغم
بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند و پس از پختن ماده
بلغم و سودا ادرارات باید داد و انجا که بلغم با خون امیزد رنگ خون سپیدی
زند و اگر سودا با خون امیزد سیاهی زند ادویه که خون رقیق یعنی تنک را
اعتدال دهد بدانکه رقت خون اگر بسبب رطوبت بلغمی بود رنگ خون سپیدی زند
و تدبیر وی براوردن بلغم است مسهل وی و هلیله کابلی درین باب اثر تمام دارد و دیگر آ
خشک به رطوبت بالنگو و ریحان و پر سیاوشان و مانند ان هرچه خشک مایل بگرمی
باشد و مالیدن بدن و ریاضت نمودن نافع هست و اگر سبب رقت امیزش صفرا
بود کفهای زرد بالای خون بدید آید تدبیر وی براوردن صفرا هست مسهلات
و هلیله زرد درین باب اثر تمام دارد و شربت عناب و آب عدس
و همه انچه سرد است و در جوشش خون گفته شد نفع دارد و آب کاسنی
مطبوخ که در صفرا گفته اید مفید بود و بدانکه عفونت گنده شدن را گویند و هر
خلط گنده شود تباه و رد الارست و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت زیاده در ان
نباشد و یعنی سبب عفونت حرارت است پس در ینحالت اصلاح

اصلاح وی باید کرد آنچه سرد و خشک باشد چنانچه در جوش خون گفته شد و مراد از جوش
خون که در اینجا گفته ام گرم شدن خون است یعنی آنکه گندیده شود و حاصل آنکه گندیده شدن را
حرارت لازم است و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است یکی آنکه
رطوبت رقیق مائی آمیزد دویم آنکه رطوبت غلیظ مائی آمیزد سویم آنکه سودا
بالطبع قدری با صفرا آمیزد اول را مره صفرا گویند دویم را صفرای محیه سویم را صفرای
محترقه چهارم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه با هم مرکب شده باشد و این را
صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که کثیر الحراره
بوده باشند با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند و فرق در کراثی
و زنگاری همین قدر است که حرارت در آن کمتر است و درین بیشتر والا فی الحقیقه
هر دو واحدند و معدلات صفرا نوشته میشود حسب حاجت توان داد اینجا که حرارت
بیشتر است دوائی که بسیار سرد است باید داد و روزی دو یا سه بار تبرید
باید نمود یا در غبار باید افزود

ادویه مفرده معدل صفرا

اسپغول بهدانه خرفه کاهسته تخم خیارین کشنیز خشک صندل تخم کاهو کاهو
حسب حاجت توان داد بطریقی که برای هر یک مخصوص است مثلا اگر اسپغول
و بهدانه لعاب از آن بگیرند یا مع تخم بنوشند اما هر که [illegible] باید کوفت که زهر خورد [illegible]
اسپغول کهنه در بعضی مزاج [illegible] و از بهدانه لعاب بگیرند و اینجا که سرفه باشد
بهدانه که از بیترش گرفته باشند نباید استعمال کرد و از خرفه و کاهسته شیره بگیرند اگر تخم
آنها را بگیرند کار [illegible] الا از سبزی آنها آب افشرده بگیرند کاسنی سبز را آب نباید
نشست که اثر دوائی رود و اگر [illegible] تخم [illegible] پاره شده آب رقیق
جدا شود پس آن آب رقیق بدهند تنها یا به نبات یا ترشی انجمنه اثر تمام می کند
و در تعفین خون [illegible] است و از خرفه و تخم کاهسته و تخم خیارین شیره باید گرفت

[illegible]

وانچه در دور کردن سیاهی ضرر فه مبالغه میکند بحر ضیافت طبیعی قانا دنداردو گشنیز
خشک در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است
وصندل با آب سوده میدهند حرارت قوی فرو مینشاند و سپید از سرخ بهتر ست
وکافور بقدر دو حبه حرارت عظیم زائل میکند اما چون بغایت سرد است جز مرد جوان که
گرم مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون تربز و امثال آن و ترشیها همه
معدل صفرا اند و بدآنند که زنان و طفلان و خواجه سرایان را سرد بسیار نباید داد
ادویه مرکبه مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوصند قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن
و بوئیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدل است مر صفرا را و مسکن حرارت را
اما تغیر بلغم نیز بر پنجگونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزاج خویش
بگرداند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا محترقه با بلغم
آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفرا است سوم آنکه
حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش گویند
چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم زمخت گویند
پنجم آنکه جسم آبی بران غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند و وی سرد و تر است
اقسام بلغم است از غیر طبیعی و معدلات بلغم اینست حسب حاجت دهند ادویه
مفرده معدله بلغم بادیان انیسون اصل السوس کمون دارچینی
قاقله برنجاسف سنبل الطیب مویز و طریق استعمال هر واحد برای
طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و هر گاه بلغم عفن شده باشد
دوای بسیار گرم نباید داد خصوصا آنجا که بلغم شور بود و تخم گشنیز
در برآوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص است و هر گاه که ماده بلغم

شود حسب [illegible] انچه در صفرا گفته شد قدرے گرفته باین چیز با مرکب

باید ساخت **ادویه مرکبه معدله بلغم** معجون فلاسفه معجون زنجبیل

معجون سیر جوارش جالینوس و مانند آن اینهمه وقتی ست که بی عفونت

یعنی بی تب باشد اما اگر تب بود قرص گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری

معتدل و عناب و گلقند و شربت بزوری موافق ست اما تغیر سودا نیز بچهار گونه

ست یکی آنکه سودای طبعی زیاده بر مقدار طبعی شود دوم آنکه از احتراق

یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق خون چهارم آنکه از

احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط که سوخته

میشود سودای غیر طبعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزای لطیف

و رقیق از خلط به تحلیل رود و باقی کثیف گردد بنوعی که از جنس خود بر آید

نه آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمودیم که اگر خلطی بسبب سردی

کثیف گردد باعتبار انجماد اجزای وی ویرا در عرف عام سودا نگویند

چنانچه در بلغم جصی و بدانند که اگر چه در جصی وجه تسمیه وی بجص یعنی گچ باعتبار

رنگست نزد اکثر اما بعضے باعتبار قوام نیز جائز داشته اند **ادویه مفرده معدله**

سودا افتیمون گاوزبان تخم خربزه بیخ مهک تخم مرو انجیر مویز و مانند آن هرچه

گرم تر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد سرد تر باید داد چنانچه خرفه

و بهدانه و خیارین و مانند آن و الا گرم تر یا تری که معتدل در حرارت

و برودت باشد **ادویه مرکبه معدله سودا** سکنجبین افتیمونی

انوشدارو معجون بقراط یاقوتی بوعلی مفرح و گلقند شربت گاوزبان شربت بالنگو و

امثال آن و مکرر گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در گرمی سردی ملحوظ دارند و اگر سودا

عفن شود این مطبوخ نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم بیخ مهک

زرنا تنک هر یک دو درم گاوزبان پنج درم همراه قند یا سکنجبین بدهند و پیش ازین
باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سودا دو ا بیشتر روزها
دهند و در صحبتها تدبیر ازاله عفونت گفته اید تمام شد بتائید الله تعالی **فایده**
در بیان چیزها که تعدیل و اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی
واحد بی وارد شدن در معده و ان اقسام است شموم لخلخه لفوخ سعوط
وجور سنون قطور نطول سکوب انکباب کماد بدین تمریخ نطل برد
و ذرور تجویر طلاء ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه آبزن یا تو یه
و درینجا معنی هر یک گفته اید شموم انچه بویند خشک یا تر لخلخه انکه چیزی
رقیق خوشبو در شیشه نهند و بویند سعوط انچه در بینی چکانند نفوخ انچه
در بینی دمند وجور انچه در حلق بچکانند سنون انچه ادویه سائیده بر دندان
مالند قطور انچه در گوش و دیگر شکافها بچکانند نطول انچه از لعابات بر ظاهر بدن ریزند
از فاصله بی توقف و گاهی بر آبزن و انکباب نیز اطلاق کنند سکوب انکه چیزی سایل از فاصله
بر بدن ریزند بتوقف یعنی اندک ریزند و باز ایستند و باز ریزند انکباب بخار اب گرم به بدن بخار
رسد و در اینجا پیچیده و سرنگون ساخته چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق میکنند
یا بخار ادویه بگوشت رسانیدن کماد انکه چیزی گرم بر عضو نهند و چون سرد
شود باز گرم نموده بگذارند خواه ان چیز خشک بود خواه رطوبت تمریخ انکه
چیزی تر بر بدن بمالند تدهین انکه روغن بمالند حقنه انکه چیزی سایل در محقنه انداخته
در روده برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و طریقش معروف
است شافه انچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بر دارند یا اسهال سائیده در چشم کشند
فتیله انچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت در
آرند حمول انکه لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمول

از امراض سرد و تر دماغ را سود دارد و صبر مرکنند حضض چند بیدستر زعفران
با آب ریحان یا آب مرزنجوش یا آب فقط بکار برند لخلخه که مسکوت را
بهوش آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندکی در
بینی دمند بخور که ام الصبیان را نافع است صعتر چند بیدستر زیره کرمانی مساوی در شیر
حل کرده در گلوی طفل ریزند بخور که مصروع را بهوش آرد حلتیت چند بیدستر
در سکنجبین عنصلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع دارد سونجان
قرنفل سعد کزمازج پوست بلیله زرد صندل سپید گل سرخ مساوی بگیرند و
بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل داخل ننمایند قطور که درد گوش را که از گرمی
باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری
ده درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قدری در گوش
چکانند و آنجا که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب
و سوزش بول را مفید است سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته دم
الاخوین جمله مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول که خواب
آورد و درد سر سام گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش
گل سرخ نیلوفر پوست کدو تر بابونه هر یک ده درم کشک جو
پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند نطول که امراض سرد
سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک نام مرزنجوش برنجاسف
صعتر ورق الغار جمله برابر بجوشانند و بر سر ریزند و
آن آب سازند فائده در امراض گرم دماغی مهما امکن بنطول
نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضوی به تحلیل برد
بابونه اکلیل الملک برگ کرفس رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

در زنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که باد از عضو بتحلیل
برد گاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریگ گرم
کرده و سبوس گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد کماد تر که عضو را
نرم کند و تسکین درد نماید بنفشه یا بونه تخم شبت بجوشانند و آب صافی در مثانه
گوسفند یا گاو اندازند گرما گرم بر عضو نهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده بعمل
آرند بهتر عمل کند و تدهین و تمریخ و کحل و بر دو و ذرور حسب احتیاج از آنچه
در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار توان بست بخور که مقوی ذهن و دماغ
است و خفقان و غشی و ضعف حواس را نافع ست عود قسط اشترین صندل
سپید هر یک یکدرم مشک کافور هر یک نیمدرم کوفته و بیخته بگلاب سرشند
و کلولها سازند و بخور کنند بخور که عرق آرد و چون بیشتر میکرده باشند
عنب غیر خالص و تبهای بلغمی را برکند اما بعد پختن ماده پوست بیخ بادیان
و تخم آن به مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق آید طلا ضماد
حقنه فتیله شافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت بعمل آرند مزاج
مرض و طبع دوا دانسته و هر یک در محل لائق گفته آید انشاء الله تعالی
آبزن که خشکی بدن دور کند و تب دق را سود دهد کدو و خیار خرفه کاهو تربز
گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر جمله یا هر چه از آنها بهم رسد در آب بجوشانند و در
ظرفی که چون بیمار در آن نشیند آب او تا بسینه برسد انداخته بیمار را بنشانند و
ساعتی بمانند پس بیرون آرند و بروغن بنفشه یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که
برای هر مرض مخصوص است در همانجا گفته شود انشاء الله تعالی باشویه که در جذب ماده
از سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شود و دستها در آن داشتن نیز سود دارد فائده

بستن ساقها و مالیدن کفها در جذب ماده از سر قایم مقام پاشویه است بلکه در بعضی
وقت ازان نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم
و هنگام گشادن پای را در آب گرم نهد تا بخار منجذبه باز صعود نکند فصل در فصد
بدانند که فصد استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط درین باب می آید زیرا که خون مرکب
از دیگر اخلاط است یعنی در رگها همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز
میباشد با خون مختلط شده پس هرگاه رگ زنند هر چه در رگهاست با فصد
مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه
دیگر که این نفع ندارد و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند
برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری است هرگاه رگ را
و معلوم کنند که فساد ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگر چه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد پیش از عمل دوا اگر کنند ضرر رسد
سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در آن شرط است
و باید دانست که پیش از دوازده سال فصد منع است بعد ازان تا تمام عمر
مجوز است بشرط ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد شصت سال منع کرده اند فائده
گاه باشد که غلبه خون محسوس شود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند و بدان سبب
ماده در حرکت آید و تب آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هرگاه مسهل دهند و عمل نکند
و ضرری بدل و دماغ رسد و کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود اما آنجا که زهر
داده باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در لدغ عقرب جراره
که قسمی از گزدم است که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان میرود و از خواص اوست
که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه بتجربه رسیده اگر ماده کثیر باشد و سمیت

سمیت باعضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت سمیت
باعضای رئیس از اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویداست و بیان
اوقات فصد آنکه گرا کنند و گرا از مطولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد
کرده اند مردود شناسند و اکنون آنچه لابدی ست مذکور میشود کسی را که از فصد غشی
افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار ترش و مانند آن دهند گلاب آمیخته
و بعد از فصد چون اندک خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود
را راحت داده قدری حرکت فرموده باز دیگر همچنین سازند و سه بار وقفه کرده بگیرند اغلب که
غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر افاقه قی کنانیدن است پر مرغ
در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است و دوا المسک را در آب حل کرده در حلق چکانند
نافع و آنروز که فصد کنند غذاء غلیظ ندهند و آنچه در عوام مشهور است که حریره
و تنبول بعد فصد بهر کس می دهند و بیجاست آنچه در بعضی اطبای جاهل رواج
یافته که البته سرد بنوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج باشد سردی باید داد تا
صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج بود گرمی باید داد و قوت
را مدد دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و در نولارکهها که بیشتر فصد مرقوم میگردد
قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم ابطی صافن عرق النسا
مابض چهار رگ. قیفال را سرارو گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت است
استفراغ علتهای سر و را نافع اکحل را هفت اندام گویند و نهر البدن
خوانند و وی برابر سبابه واقع است علتهای همه بدن را مفید باسلیق
برابر وسطی ست علتهای فروتر از گردن را که تنوره بدن گویند سودمند
امراض جگر را مفید و بدانند که زیر این شریان است و چنین ... مجروح
نشود و با احتیاط باید گشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع در بعضی و شهارگ

پا بسلیق ست و در بعضی باز رگ الکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت
قیفال ست اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع باسلیق قرین یافته ابطی برابر
خنصر ست و آنرا اسلم نیز گویند بر زدن افضل و وی علتهای احشا و امراض
سفلی را نافع و اُسَیلم تصغیر اسلم ست و از ابطی متصل ست گویا شعبه ایست
و آنرا ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد گشادن دست در آب گرم میگذارند
واز دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل را نافع ست
وششش را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر و دل بیشتر
می بر آید منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت صافن بر تا الگ
واقع ست برابر بر انگشت حیض بگشاید وجراحت و خارش ران و خصیه و
قضیب را سود دهد و ماده را از سر فرو آرد مابض زیر زانو ست و نافع
تر از صافن ست و در درد پشت و پشت را مفید بود و در مقعد و بواسیر و رحم را
نافع عرق النسا کیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود اگر بر ساق پای یابند
بهتر و الا ما بین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع
دارد و قریب بمنافع صافن ست چهار رگ عبارت از آن چهار رگ ست که دو بر لب
زیر و دو بر لب بالا واقعند در باطن لبها میگشایند از بثر و امراض دهان
ولثه را نافع ست و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش و در گوشه چشم
واقعند چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم فائده هرگاه نشتر بشریان رسد
نشانش آنست که خون سرخ خالص بر آید و بدفق خارج شود و ضعف دل آنا فانا
ترقی کند چون چنین شود فوراً سر رگ بگیرند و لازق بر آن گذارند و رفاده نهاده
محکم بندند و دست بر بالش نرم رگ سر راست بدارند و مهلا حرکت ندهند تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز
برفق باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد

و درین میان میان خلط طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق دم الاخوین
انزروت نشاسته یا می قلقطار اقاقیا جلنار صبر کنند از هر یک یکدرم صمغ عربی
دو درم همه را بکوبند و بحریره بیزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و با پشم خرگوش
یا با تنیده عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان نیز
با میل فرو کرده و بالای پوست نیز بگذارند گرداگرد دلیس ببندند بعصابه و پایها و
دوم را بسته دارند تا خون بدانجانب مایل باشد فصل سوم در حجامت
و ارسال علق بدانکه حجامت و علق کودکان را بجای فصد است و بی ضرورت
نشاید کرد و بالغ نباشد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پیش از دو
سالگی نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند
و بهترین ایام شانزدهم و هفدهم باشد و بهترین احیان ساعت سوم از روز یعنی تا پاس
روز برآمده و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسی که خون او غلیظ باشد که چون از حمام برآید
یکساعت بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هرگاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد
تا که فصد نکرده باشند تنقیه نفس عضو نباید کرد و حجامت پس سر را پاک کند و نقره
گردن خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد و بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانها
خلیفه باسلیق است لیکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر باید کرد و بر ساق
خلیفه صافن بود و حجامت بلاشرط بهر جانب بخار بکار آید و اما با ماده نیز نمایند اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد فصل در منضجات
بدانکه نضج سختن را گویند و سختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا نزد
تنقیه وی بدوا باسانی برآید پس خلطی که غلیظ است چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
آنست که قوام او از آن غلاظت فروتر آید و خلطی که رقیق است چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی آنست که میل بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق‌تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که دران محسوس میشود بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سردی
هوائی بخار لیست مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب
کثافت است اگرچه اندک باشد و باید دانست که خون محتاج منضج نیست لهذا
در تپ خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر
که غالب بر او بحسب کیفیت (؟) در وی بوده باشد احتیاط است که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند
تا اخلاط دیگر نیز نضج یافته همراه خون تمام بر آیند بی تصدیع و ضرری برسانند خصوص انجا
که سودا مرکب شود با خون تقدیم نضج ضروریست بعده فصد کردن منضج صفرا عناب
هفت دانه تخم گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم شاهتره دو درم تخم کاسنی نیمکوفته
سه درم بیخ کاسنی نیمکوفته دو درم گلسرخ از پوست سبز که زیر گل میباشد و از تخم
پاک کرده دو درم جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که ادویه در
آبی که موافق نوشیدن باشد تر نمایند یکشبانروز بس مالیده و صاف کرده بنوشند
فقط یا همراه سکنجبین و یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه هرچه معتدل است منضج
است و ذکر منضج جدا بنا بر فوائد چندست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ آنست
که ادویه در انقدر آب بجوشانند که بعد سوختن سه حصه آب قدری آب که توان
خورد بماند و هرجا که خواهند قوت دوا تمام تر بر آید نخستین نقوع نمایند پس بجوشانند
لیکن بدانند که دوا از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس انجا که حرارت در مزاج
بیشتر بود در بهار مطبوخ نباید داد و بر نقوع و شیره تخمهای سرد که مذکور شد بسند
باید کرد و ازین ادویه منضجه هرچه بهم رسد توان داد و انکه صفرا اقسام است در
نضج وی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و هرچه از اوزان ادویه نوشته شده
نظر بر شخص معتدل العمر و معتدل الاقامت است پس اگر مریض طفل باشد

[illegible]

باشد موافق همان دواء و بان نیز تقلیل نمایند اگر مرد عظیم الجثه باشد حسب آن
تکثیر فرمایند و این تصرفات بر عقل طبیب است **فائده** صفرا در سه روز پخته
میشود اگر منضج داده شود بشرطیکه صفرای خالص بود و اگر صفرای غیر خالص
باشد در پنج روز یا زیاده بران حسب ماده پخته میگردد منضج بلغم مویز دانه بر آورده
یازده دانه بادیان نیم کوفته دو درم و اگر بادیان رومی بجای بادیان کنند
قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک گویند از پوست که بالائی است خراشیده و چوب
نموده سه درم شکاعی نیم کوفته دو درم پرسیاوشان پنج درم انجیر زرد پنج عدد
گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گشته عسلی هفت درم بآن افزوده
تناول کنند و اگر سکنجبین بزوری کنند بقدر دو تولا عانت تمام کند در نضج اما
آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد و هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از
آمیختن صفرا است و لهذا بعضی آن را صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز رعایت
کنند و منضجات صفرا با منضجات بلغم مخلوط سازند و این قاعده در جمیع
مرکبات یاد دارند و نخود آب در منضج بلغم و سودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد
نتوان داد مگر آنگاه که تب کهنه شود و هرچه معدل به است منضج نیست **فائده** بلغم
در سه چند ایام نضج صفرا نضج می یابد یعنی در نه روز پخته میشود از دادن دوا بشرطیکه
از جمله اقسام غیر غلیظه و غیر رقیقه باشد و الا ممکن است که در بیست روز پخته شود یا
زیاده از نه روز نضج یابد حسب ماده و کم و زیاده کردن ادویه برای طبیب است
منضج سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم بادرنجبویه دو
درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان دو درم
بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند بنوعیکه گفته شد
بقند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته و این دوا منضج سودای خالص است

[illegible]

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و با ادویه که برای
نضج آن خلط مخصوص است آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد بعضی اجزای
رقیق وی بسبب حرارت خشک میشود و باقی غلیظ شده از نوع خود بر می‌آید این را سودای
غیر طبیعی میگویند و مراد از سودای دموی و سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است
و سودای طبیعی که بسوزد آن نیز مسمی بسودای غیر طبیعی میگردد پس سودا از هر خلط که شده
باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجب است **فایده** ماده سودای خالص در پانزده
روز نضج می‌پذیرد یا شاید که تقدم و تاخر کند و مراد از نضج اخلاط درین محل آنست که هر خلط
درین مدت که مذکور شد برای هر واحد شایسته آن میشود که مسهل باید داد یعنی قابل
انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده مذبور نضج یافته و قابل تحلیل و دفع طبیعت میشود
کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد پس معلوم شد که اثر منضج بتدریج در
ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده آنست که گفته شد لهذا در
امراضی که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده میشود و بعد مسهل تا که
نضج ظاهر نشود مسهل دیگر ندهند و بدانند که آنچه از تعیین ایام نضج گفته شده
مشروط باستعمال ادویه منضجه است لیکن لازم نیست که بی دوای منضج پخته نشود
زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل و انضاج و دفع آن بخشیده است و وی
همیشه در کار خود است لهذا می‌بینیم که اکثر امراض بی علاج نیز زایل می‌شوند پس علاج
بیش از معاون طبع نیست فتبارک الله احسن الخالقین **فصل ۵** در مسهلات
و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق و اعضای دور فرود
آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعاء و نواحی آن بود بیرون آرد و در
مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که در وی منضج در کار
نیست لهذا اکثر ادویه منضجه تلیین دارند کما لا یخفی اما اگر در ملین دادن هم رعایت

[illegible]

منضج خوانیدن نماید بهترست ملین مبارک که اکثر امراض باطنیه و ظاهریه را
مفیدست و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان حامله را نیز میدهند و
طفلان و پیران را بدستور و بهاء و در مهای احتیاج الحاجت نافع و با همه مواد موافق
بود نسخه آن مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند و در گلاب با آب گرم
بمالند و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی یا شیره
تخمهای دیگر باید داد و اگر ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا
که شاید نفخ بود شیره بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیز باد ردع بوی خیارشنبر
بادیان است و گلاب و هرگاه خواهند که ملین مذکور قوی شود شیرخشت اصیل و ترنجبین
اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و گاوزبان و مثال
آن حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده دهند اولی است و گفته
شد که چون حرارت قوی تر بود هیچ دوای مطبوخ نباید داد و باید دانست که
کسی را که روده وی ضعیف باشد و مهیا بزحیر بود مغز فلوس را بی روغن بادام
زنهار ندهند کذلک زنان حامله و پیران را بی روغن بادام نباید داد تا ایمن
باشد از زحیر اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن
بادام نیست زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملایمت دارد و مغز
فلوس تشبث در جرم وی نمیتواند کرد تا محتاج به دهن باشد و مقدار مغز فلوس
در حق مردکلان که طبعش سخت باشد چهار فلوس عالمگیری است و مغز فلوس
چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین نباید داد که احتمال ضرر
دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون مقدمه اسهال مذکور میشود
چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد بدانکه مسهلی که برای ضرورت
قوی دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا نفع حاجت نیست و شب دارو باد

[illegible]

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالائی وی آب گرم نباید داد که عمل باطل میکند اگر شکم بپیچاند کمی آب گرم باید داد و بالائی دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها لازم ست که آب گرم بدهند تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد ممنوع ست اما اگر تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را که از تشنگی عاجز باشد آب سرد باک نیست و همچنان در بعضی ادویه آب سرد نوشیدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و هرچه در وی حب الملوک باشد و کذلک بر سفوف و حب که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن بهتر ست زیرا که آب گرم منتظر عمل میگردد در این ترکیب چنانچه قرشی نوشته و آنرا که از خوردن دوا نفرت باشد سرد و باز دست و بینی گرفته نوشند و بعد غرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج تنبول باشد مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیز لوا بستو و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و بداند که مسهل را البتی خواهد برتافت باید که نخستین قصد اگی فرمایند بعده دوا نوشانند و اغلب آنست که بدین حیله نخواهد برتافت و چون مسهل خورده شود خواب نباید کرد و مجلس محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرز از ضرر ماده محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند که بالائی وی مسهل دیگر خورند همان زور بلکه اضافه مدد کنند اما اگر چیزی فرق چنانچه آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین هندی باک نیست تا مدد کند و مغز فلوس خیار شنبر و مصطگی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم مدد تمام کند و هرگاه مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد و قی فرمایند و اگر کفایت نکند و مانع بود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و هرگاه عمل کرده باشد و حرارت در معده وامعا پیدا بود لعابین یعنی لعاب بهدانه و اسپغول دهند

دهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد از ین چون ساعتی برود
غذای ملائم نوش کنند و بداند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد چون فصد ناقص لیکن
اگر قوت کفایت کند لی هم مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد
بتفاریق باید داد یکروز در روز در میان و دو سه بار باید داد تا از کثرت اسهال بد
حال نسازد و هرگاه اسهال افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تب نباشد
ماست و برنج نیکو چیزیست و اگر تب باشد تخم ریحان بریان ساخته و نیز تخم [illegible] بریان
و بارتنگ بریان دهند و آنچه در باب اسهال مذکورست بعمل آرند مسهلات
صفرا این ادویه اند هلیله زرد تمر هندی ترنجبین بنفشه افسنتین
سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ شیرخشت بعضی قوی
العمل و بعضی ضعیف هر کدام از اینها که خواهند تنها یا مرکب نموده حسب
حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی نسازند بعمل نیارند مسهل
مرکب که باخراج صفرا مخصوص ست پوست هلیله زرد شش درم
آلو سیاه پانزده عدد سپستان بیست دانه شاهتره سنای مکی
هر یک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی دو درم تخم کشوث یک
نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حسب حاجت هر واحد از ده
درم تا پانزده درم و کاهیدن و افزودن مقدار ادویه در رای طبیب
ست و آنجا که طبع باین دوا نیک نباید مغز فلوس باید آمیخت خواه
مطبوخ سازند خواه نقوع مختار اند و باید که روغن بنفشه یا بادام بقدر
یک درم یا زیاده درین مطبوخ آمیزند خصوص وقتیکه مغز فلوس ممزوج باشد
فائده هیچ دوائی نیست که بجز یک خلط خلطی دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیارد و آنچه مخصوص
کرده اند باخراج صفرا یا بلغم یا سودا باعتبار غلبه است که وی بیشتر آن خلط را بر می آرد و اشتباه

[illegible]

و قبض پیش تو بغیتی قبل از دو هفته بلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آرد

پس اگر ضرورتی بدادن وی افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست

که بروغن بادام چرب نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیائی که مزلق و مقوی

جگر باشد بدهند که ضرر نخواهد کرد ان شاء الله تعالی **مسهلات بلغم**

شحم حنظل قنطوریون ماهیزهرج غاریقون حب النیل تربد حرمل خشک دانه

بسفایج شبرم شکاعی **مسهل مرکب** که اخراج بلغم نماید ایارج فیقرا

تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون انیسون هر یک نیم درم شحم

حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم بکوبند و آب بادیان سرشته بند

و حب کنند یک شربت تست مرد کلان را و بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که

در روده می چسپید درشت مانند ناخن باشد و او زهریست اگر کوفته شود ضرر

میرساند لهذا آنرا بغربال مویین می مالند تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج

شود و آن جسم عنصری سمی سلامت ماند بالای غربال و در استعمال نباید

نقوع دیگر که بلغم بیرون آرد و در تبها نیز میتوان داد و دلیرفه کهنه نفع دهد

عناب سپستان هر یک بیست دانه زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان

رازیانه نیم کوفته هر یک سه درم مویز دانه برآورده پانزده درم انجیر خشک

بیست عدد اصل السوس خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند

چون یک رطل بماند صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن

بمالند و مکرر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند سفوف که

بلغم برآرد تربد سفید بروغن بادام چرب کرده و کوفته بیخته سه درم زنجبیل مسحوق

یک درم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند و اگر بجای نمک شکر سپید آمیز کنند

هم چنید و اختیار اند و اگر سقمونیا افزایند نیز رواست اما آنجا که تب باشد

مزوج نباشد با آب گرم دهند مسهلات سودا هلیله کابلی
بلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد حجر
ارمنی آمله مسهل مرکب که اسهال سودا نماید ایارج فیقرا پنجدرم
افتیمون ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی نه درم سقمونیا شحم
حنظل خربق سیاه هر یک دو درم سنبل الطیب افتیمون هر یک یکدرم
کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی دو نیم درم نوع دیگر
که بازالهٔ امراض سوداوی مخصوص است هلیله سیاه ده درم بسفایج
نیکوفته پنجدرم افتیمون نه درم سنای مکی اسطوخودوس
هر یک هفت درم گل سرخ چهار درم گاوزبان [illegible] هر یک
سه درم انیسون بادیان هر یک دو درم خربق سیاه دو
دانگ تربد سپید خراشیده یکدرم زنجبیل نیم درم چنانچه
رسم است بجوشانند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی
و حجر لاجورد و ملح نفطی هر یک دو دانگ نرم کوفته بیخته
در مطبوخ آمیخته بیاشامند و اگر قوی تر خواهند شحم حنظل و صبر
سقوطری قدری اضافه نمایند فائده در مطبوخی که افتیمون افکند باید
که افتیمون را در لته بسته بدارند و ادویه بجوشانند و چون خواهند که
فرود آرند افتیمون بسته بیندازند و دو جوش داده فرود آرند
و دران بمالند و پوشیده نماند که حقنه و شافه در باب اسهال اثر
تمام دارد اما ازانکه عمل حقنه درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق ماموره واقع
نشود ضرر رسد درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شافه که قائم مقام اوست
اختصار کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید که بشافه تحریک کنند و کذلک

[illegible]

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشند مسهل نشاید داد و بیجان هر قوت که
اندک قبض محسوس شود تدبیر ملین و مسهل خود مهلت نمیخواهد و از آنجا نیکو
ترین تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد که کثرت
استعمال شیاف احداث بواسیر میکند و درینجا چند شافه مجرب مذکور نموده میشود
شافه که قولنج را بگشاید و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار بست گل بنفشه
دو درم گل خطمی سه درم سنای مکی پنجدرم نمک هندی یکدرم حنظل
خیارشنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و هر شافه در طول انگشت
انگشت مضموم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقولون برسد شافه
که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد و گرم مزاج را
موافق است ترنجبین پنجدرم صابون رقی و خطمی و نمک طعام سرکه
دو درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطع از صابون
بمثل خستهٔ خرما تراشند و بر آرند و اگر بر روغن گل چرب ساخته بر آرند بلی دانسته
باشد شافه که طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب تا دیده دو درم نمک و بوره
ارمنی هر یک نیم درم هر دو را گوفته در موم ببرشتند و شافها سازند و بر روغن
گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شافه زود بر آید اعاده نمایند
فصل ۶ در مقیات چون ادویه قی آور را نیکو میشود تحقیق تدابیری که پیش
از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند باید که یکبار
روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت و مالیخولی بگیرند باشد روغن خوشبو
بر بدن بمالند و روز قی چیزی نرم چون ادکراتی ماش و برنج بنوشند و بعد از آن
مقیات بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما در طبعی مزاج را حاجت بنوشانیدن
اوگر پست بلاغ ایراتی تنها بهتر است و گاهی قی باسان نیاید سره ونه بحمام رود

[illegible]

رود و قدری نمایند و شوربای چرب غذا سازد و طعامهای مختلف خورد و بر
در حمام یا در خانه گرم قی کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی رفاده بر پشت چشم
نهاده بعصابه بر بندند و راست بنشینند و شکم و کمر بگیرند بالایم و مدد کنند و بعضی
گفته اند که قی ایستاده فرو هشته کردن اخلاط را از قعر معده بر می آرد و بدین هیات
قی باسانی می آید و باید که مضمضه کنند بار بار خصوصا تنقیه معده تمام شود اما بعد از
اگر وقت گرما باشد و قی کننده گرم مزاج بود چشم و روی با آب سرد بشویند و دهان
با گلاب و سکنجبین قندی یا انگبین غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از ماده متصاعده اما در وقت
سرد و هر دم سرد مزاج چشم و روی را نیز با آب گرم باید شست و غرغره سکنجبین عسلی یا [illegible]
وا اگر آب گرم بسنده کنند کافی است و بعد از قی چون از غرغره فارغ شود عود
بقدر یک مثقال یا مصطکی یک درم باریک ساخته با شکر آمیخته یا بی شکر [illegible]
در آب سیب [illegible] بنوشند و اگر بجای مصطکی گلقند و اطریفل صغیر دهند روا است
و هر گاه از عقیبات قی سوزشی در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ
فربه اثر آن زائل میکند و اگر فواق رنج دهد آب گرم جرعه جرعه بدهند و بعضی
اورده اند اگر در سینه و پهلو درد خیزد و نفخ گیرد روغن گل یا روغن بابونه
و مانند آن بمالند و با آب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه شایسته [illegible]
ست یا نیست در مبسوطات است و در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در اینجا همین
قدر اکتفا کرده پوشیده نماند که آنچه از اطباء قی [illegible] در ما تقدم گفته شد به تقدیر آن است
که قی اضطراری نباشد زیرا که در قی اضطراری بلا تمهل قی باید کرد لیکن چیزی نرم خورده
باشد پس اگر قی بنا بر امتلاء معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام خالص و اگر عیاذا بالله
بوسیله شربت سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون شیر و
روغن و امثال آن که در مبحث سم مسطور است بنوشند و قی همیکنند

[illegible]

بدفعات و اکنون بحسب هر خلط مقی مرقوم میشود مقی که صفرا را بقی دفع کند
سکنجبین قندی ده مثقال و چهل مثقال آب سفاناخ یا آب کشک جو یا آب نان
کلاغ حل کرده نیم گرم بیاشامد و بدستور قی کند مقی که بلغم برآرد تخم ترب دو درم
تخم شبت یک درم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل سرشته کنند و بدهند اگر
خود بخود آید فبها و الا با آب نیم گرم مدد کنند مقی که سودا برآرد بگیرند ترب و قند
و خربق سیاه در روی پیاز نهند پس آن ترب را در سکنجبین تر نمایند یک شب بعد از آن
ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی
شود مقی که بلغم و صفرا برآرد سکنجبین عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب
چهل مثقال بهم آمیخته نیم گرم بنوشند مقی که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن
تراشیده و نیم کوفته و تخم شبت هر یک پنج مثقال تخم نان کلاغ و کشک جو
هر یک سه مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده
مثقال شربت افتیمون شیرین نمایند و آب انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند
و بدستور قی کنند **فائده** تا ضرورت قوی نباشد خربق سیاه استعمال نباید
کرد که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضا بی ضرورت قوی غیر معتاد بقی را
قی نباید فرمود

فصل در مدرات

بدانکه مدر آنست که ماده را از راه
بول دفع کند و برای برآوردن ماده عروق ادرار نفع تمام دارد اما آنجا که خلط
بیشتر باشد تا تنقیه بفصد و اسهال نکنند ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر
ماده در جگر باشد ببینند که مائل بمحدب است یا بمقعر اگر بمحدب مائل باشد ادرار
بهتر است و الا اسهال پوشیده نیست که ادرار بول اسهال و در در
عرق باز میدارد و کذا اسهال بادرار و عرق مانع ادرار بول میشود و برای توجه
ماده بطرف مخالف و شک نیست که ادرار آنچه رقیق است مندفع میگردد پس تا مرض

رطوبی نبود مدرات نه دهند از آنست که در استسقا و فالج و وجع المفاصل ملاک
امر ادرار بول دانسته اند و ایضا قبل از نضج تشرب مدرات نیز منع فرموده
اند و درینجا مدرات بارد و حار و معتدل و مدرات رطوبت خون مفصل مرقوم
میگردد و حسب حاجت صرف نمایند **مدرات بارد اینست** تخم کاسنی
تخم خیارین سکنجبین ماء القرع تخم خرفه خسک کاکنج ماء البطیخ و امثال آن **مدرات
حار اینست** تخم کرفس بادیان انیسون مرزنجاسف زوفای خشک
کبابه نانخواه سداب تخم گندنا و امثال آن **مدرات معتدل**
پرسیاوشان تخم خربزه است و آنگاه که بارد و حار با هم ضم کنند چنانچه
کاسنی و بادیان یکجا بدهند دوای معتدل گردد ادرار بول کند انیسون
بادیان هریک دو درم نیم کوفته در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر
خوردن بماند صاف نمایند تخم خیارین و تخم خربزه هریک سه درم کوفته
در طبخ مذکور شیره ازینها بستانند و بقند سفید شیرین سازند و بنوشانند
ماده بادار برآرد و بول بسته بگشاید و اگر انیسون و بادیان کوفته و بیخته
سفوف سازند و عقب آن بشیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه مدد کنند همان
عمل کند دوائی که حیض را بگشاید سلیخه شونیز هریک دو مثقال جندبیدستر
ابهل هریک دو درم همه را کوفته بیخته بد و چندان عسل کف گرفته رشته و هر
صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و عقب آن چهل درم
عرق بادیان بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر کم می آمده باشد فراغت آرد بشرطیکه
سبب احتباس حرارت و قلت خون نبود و الا مضرست طبخ که حیض براند و منی
مردان که از جای خود لغزیده باشد و در میان بند شود یا در جای خود فسرده محتبس
شده باشد بیرون آرد افسنتین درمنه ترکی ترمس سداب رازیانه تخم کرفس

تخم لبساج گرم و خشک است در آخر دوم مخزن

هریک دو درم انجبار پنج عدد گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند

امیزند و بدبند و سه روز پی هم و یک روز جملت داد و بعد سه روز دیگر دهند

تا ادرار تمام کند و مدارت حیض و در ایام حیض باید داد تا موثرتر باشد

فصل

در مقویات اعضای اربعه یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هریک جدا گفته شود در

حاجت برگیرند مقویات دماغ مروارید املهٔ مربا هلیلهٔ مربا سیب مربا امرود

گلسرخ ماءالورد نارنج بلادر بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود

عنبر غالیه قرنفل کندر روغن عنبر دماغ حیوانات گوشت ماکیان و دراج و تیتر

مقویات دل و مفرحات امرود انار شیرین املهٔ تمر هندی سیب صندل

طباشیر گل حختوم ریباس سند کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک گلسرخ

مروارید نیلوفر نارنج هلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا فستق اترج اسطوخودوس

ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو درونج جدوار دارچینی درونج زنجبیل

زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک قاقله انیسون قاقله لاجورد

نعناع مقویات جگر کاسنی انار افسنتین اظفار الطیب جوز بوا حماما حب بلسان

دارچینی غافث فرفه قرنفل کشوث مصطگی روحی ناردین و بداننند

که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری می باشد لهذا ادویه مقویه جگر اکثر

حارند مقویات معده املهٔ انار دانه هلیله سماق سفرجل طباشیر

گلسرخ هلیله خصوص مربا از خرپوست ترنج بالنگو جوز بویه دارچینی زرنباد

سلیخه سادج هندی قرفه قرنفل قاقله کندر کرد یا مصطگی مشک طرا

مشیع نعناع عود و بداننند که هرچه مقوی معده است

تقویت مری و امعا نیز نماید و هرچه مسهل است مضعف معده است

مگر هلیله و در سنا هم کمی اختلاف است بعضی بر انند که

برانندکه سنای مکی نیز مقوی ست **فائده** ادویه مقویه سرد آلی مرقوم شده اند و عقب آن گرم و جهت امتیاز دوای گرم از انجاکه شروع شده اند تحت ... دو الشنگرف مسطور شده است **فصل ۹** در اغذیه که بمریضان توان داد حسب حاجت

اسفیدباج طعامی است که بمحرور مزاج نیز دهند و طریقش آنست که گوشت را بی مصالح گرم و بی ترشی پزند و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا بسیار موافق ست در امراض حاره توان داد که هم دواست و هم غذا طریقش آنست که آب چهار چند جو باشد و طبخش معروف ست و اگر نخست جو را بریان سازند پس مطبوخ نمایند شکم قبض کند و آنرا ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر عناب و سپستان و مانند آن چیز های حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند و انجاکه تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر توان پخت و قطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند در معده قریص گوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر پزند قریب باعتدال ست مقوض قریشی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربا و گوشت که از سرکه و از فواکه خشک پزند و بزعفران خوشبو کنند و زیره و چیزی شیرین امیزند امراض مرکبه را سود وارد **مقاله سوم** در بیان امراض و علاج آن این مقاله مشتمل ست بر چند باب هر باب متضمن ست بر چند فصل

باب در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل ۱** در صداع یعنی درد سر و وی اگر از خون باشد فصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند و شربت لیمو نوشانند و بعد برآوردن خون اگر طبع قبض باشد نقوع حامض یا بلیله مبارک طبع بکشایند و معدلات خون بکار برند و اگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات و دوا مسهل او وی تنقیه کنند و صندل سفید باب کشنیز تر طلا سازند و اگر از بلغم باشد تعدیل وی نمایند با دیان بقدری حاجت بنوشانند و شهد آمیخته بدهند و روغن قسط بر سر مالند و بعد تنقیه ...

مسهل بلغم خورانند فربیخ بید انجیر و زنجبیل طلا کردن با آب سائیده سودمند ست
و اگر از سودا باشد بتعدیل و انضاج و اسهال وی کوشند و روغن بابونه
و بادام طلا نمایند **فائده** باشویه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین
چیزها ست و در درد سر زنهار سر را نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میدهد اما آخر
ضرر میرساند بلکه پایها را باید کوفت و کفها مالند که نافع ست و اگر سر را بگیرند بدست
بی مالیدن و کوفتن باک نیست و بعد تنقیه بآهستگی مالیدن نیز مضایقه ندارد
فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن عارض شود
بی غلبه خلطی آنرا ساذج گویند و درینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل کافی ست اگر از گرمی
سردی نوشند و بویند و اگر از سردیست گرمی استعمال نمایند و هرگاه صداع با
تب باشد بعلاج تب متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد
بتدبیر آن مرض کوشند و قسمی ست از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر میباشد
و دیر پا لیست طریق علاجش بحسب سبب همان است که در صداع مطلق گذشت
و این طلا نفع دارد صمغ عربی یکدرم افیون نیم درم زعفران ربع درم باریک
ساخته با سپیده بیضه مرغ یا گلاب بسرشند و بر کاغذ نهاده بر بناگوش چسپانند
خصوص بر رگی که بسیار جهنده باشد و این مرض را زود علاج کنند که بعد انجام
بتصدیع تمام دور شود **فائده** عوام در درد سر اکثر مخدرات طلا میسازند
چون افیون و مانند آن و شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما بدانند که حکما منع کرده اند
که گاهی بهلاک می انجامد و عند الضرور اگر استعمال نمایند اصلاح میدهند بزعفران با
که مصلح افیونست و آنچه که گلاب بر سر ریزند در درد سر باید که بسیار نریزند تا سر تر دارد
نه چنان کنند ضرر دارد و هرگاه خون از بینی جدا صداع برآید بند نکنند که علامت نیکیست مگر
صداع خونی نباشد و خون بسیار برآید و خوف ضعف شود آنوقت توان بست

و برآمدن رم از بینی یا از گوش در بیماریهای سر محمود است فصل [illegible] در سرسام یعنی
آماس که در زیر پرده‌های سر باید در ورم دماغ واقع شود و وی اگر از خون باشد بیمار
خندان بود و اگر از صفرا باشد بدخو و ترش‌رو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود
و اگر از سودا باشد وحشی بود و سرسام از سودا کمتر افتد و هم علامات که به اخلاط مخصوص است
شاید برآنست و دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس
گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی تپ سخت گرم می‌باشد و در بلغمی
و سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در همه لازم و علاج آن از جهت صداع روی
شود و چون تپ لازم این مرض است تدبیر تپ نیز مد نظر دارند و حجامت بسیار مفید
با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع‌ترین تدبیر است و استعمال [illegible]
در اشربه مالیدن و بستن پاها در جذب بخار بغایت سودمند و در جمیع امراض دماغیه
پاشویه به دستور و بالجمله در سرسام فصد به تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد انتظار
روز نکنند و در صفراوی نیز به فصد امر کرده‌اند جهت آنکه صفرای سرسام مرکب
با خون می‌باشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی نیز به فصد تجویز کرده‌اند اگر بلغمی
قوی نباشد و در تجربه نیز مفید آمده اما خون کمتر گیرند فائده هذیان و یاوه‌گویی
و جز آن که از لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تپهای
نوبت و جز آن مشهور میشود که وقت شدت مرض اختلال در دماغ می‌افتد و هنگام راحت هیچ نمی‌باشد
و این حالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم می‌باشد تا
انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض است تدبیر مرض اوست و تقویت
دماغ کوشیدن فصل [illegible] در جمود و این مرضی است که یکبارگی واقع شود و آدمی
بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده به هر شکلی که بوده باشد وقت
حدوث علت و سبب این ماده سوداست که در موخر دماغ سده آرد یکبارگی

[illegible]

علاج در حالت بشوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه مخرج سودا و روغن
عنبری و روغن بادام و زنجبیل در آن آمیخته بمالند و اگر جند بیدستر آمیز بهتر
باشد هنگام شعور منضج و مسهل سودا دهند و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و بر
سر ابوم روغن چرب دارند و هرگاه که خون نیز غالب باشد رگ زنند و بر ساقین حجامت
نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برارند و جمود را تشخیص حاذق و مدرک نیز
تا مند **فصل** در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار بر پشت افتاده
بود و بمرده ماند اگر نفس آمدن محال نباشد سبب نی سده تامه ست که بسایر بطون
دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لامحاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف که بلغم
برآرد و استعمال نمایند و تکمید سر نمایند موی سر تراشیده و نفوخ و سعوط بکار برند و اگر
قی توانند او ورد و اثر تمام دهد و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا نفع دارد
و اگر بر تارک بشرط زنند و سیاه بجان مالند یا پیش که مستعمل میشود
و بارک ساخته بر آن مالند خوب است و بعد افاقت بتعدیل و نضج و تنقیه
اخلاط بلغم کوشند و درین علت هرگاه نفس زدن محسوس نباشد خلاصی
ممکن نبود و اگر آنچه در وی تنفس نمایان بود آن نیز کمتر علاج پذیرد و فرق
در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت دیده
میشود و در میت نه و بدانند که مسکوت را تا بهفتاد و دو ساعت که شبانه روز
میشود و کسی کم دفن نکند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت در نیک حالت
زنده میباشد گاهی می تواند که بفضل الهی بکشاید اگر بدن گندیده شود و نفخ کند
یا کبود گردد مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد **فصل** در سبات و آن
خوابی است غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است
بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب

در سرکه بوی یا بند و هرچه مجفف باشد بخورند و طریفلات سریع الاثر است و اگر
سبب سبات بخار معده باشد سبوق تخمه و جفت در حالت جوع پدید بود و تدبیر
تنقیه معده است و اطریفل کشنیزی نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بیخته بالای
طعام سود مند بود و فصل ۲ در سهر یعنی بیخوابی سبب آن غلبه یبوست بر دماغ
یا مزاج بود یا ماده و ماده سهر سودا است و صفراء المحاله و بلغم شور نیز علاج
در سازج ترطیب دماغ کوشند با شربه و اغذیه و نطول و سعوط و همه معدله مرطبه و باد
حسب ماده تنقیه نمایند و سرکه شاید که بو کنند که سهر افزاست و اد ویه خواب آورنیست
تخم تره و زیر بالین نهند و بابونج سر سبز بیخته و ریحان بگلاب افشانده تر بود
و لخلخه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند فایده
فایده سهر که باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر یا شوییه و
دلک اطراف و از مالیدن روغنهای سرد ... دادن و در قطع سبب کوشیدن فصل
در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض از اجتماع اسباب سبات و سهر
حادث شود و بعضی بر آنند که ورمیست دماغی مرکب از صفرا و بلغم بالجمله نشان علت
مذکور است که گاهی خواب طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری مفرط بود
و تا نکه ورم گویند بهذیان و فتح عین نیز لازم داشته اند هنگام بیداری بهر تقدیر
اگر جهت خواب غالب باشد سبات سهری گویند و اگر جهت بیداری
غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو جهت کمتر یافته میشود و تا جهت
خواب مساوی بود و جهت بیداری و اگر یافته شود مختار رند که سبات را مقدم دارند
یا سهر را زیرا که در چه تقدم مرتفع میشود علاج انجه در سهر و سبات مذکور شد بحسب
سبب اجتماع ماده تین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه
بلغم مشمومات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا مشمومات بارده بکار برند و گذا

ودیگر تدابیر و بر تقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی یا بلغمی نماید وحق
اینست که ورم لازم این مرض نیست اما می تواند که از ورم مرکب نیز واقع
شود فصل ۸ در کابوس واین مرضی ست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی
گران بران افتاده یا کسی آنرا بخشش میکند پس نفس او تنگ شود و آواز نگردد
علاج اگر خون غالب باشد فصد قیفال وحجامت ساقین وتقلیل غذا نماید و اگر بلغم
یا سودا باشد تنقیه آن باید کرد و در تدبیر این علت تغافل نکنند که بصرع ومالیخولیا انجامد
فصل ۹ در صرع واین مرضی ست که آدمی بیهوش بیفتد ودهن ودست
وپای کج ومتشنج گردد واضطراب کند وگرانی سر وسبزی رگهای زیر زبان
لازم وی ست وبنوبت حادث میگردد وانچه زود زود آید مهلک ست
مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار واقع
شود وباز زائل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع آنچه در غشی
گفته اند بکار برند وگرهه در دهن او نهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند
تا اضطراب نکند و وقت افاقت تنقیه ماده نماید حسب اخلاط و از میوهای
تر و گوشت تر و شیر و امثال آن پرهیز نمود وعود صلیب در گلو آویزند و وجه بکار برند
فائده صرع که اطفال را افتد اکثر آن را ام الصبیان خوانند وریح الصبیان
نامند وتدبیر وی نیز حسب ماده باید کرد و افراط در تسخین یا در تبرید بی تحقیق
سبب ننماید شود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع مفسد
شیر ست وفساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل قبض باشد شیافه قبض کشا
اسرع النفع ست در دفع این حالت فصل ۱۰ در مالیخولیا واین مرضی ست که آدمی را از فکر
سلیم وظن سالم باز دارد و بوضعی ووحشتی متصف سازد که منافی خرد باشد ودر بعضی امور

[illegible]

وازین قبیل ست حمق و رعونت و عشق فساق علاج حسب الاخلاط تنقیه نمایند و
مفرحات خورانند و لو شد ارد نفع تام دارد و بعد تنقیه در تعدیل کوشند
و اغذیه لطیفه دهند و تنقیه مکرر است نماید مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاهدارد و [illegible]
اثر تنقیه و تعدیل مزاج ظاهر شود در امراض سوداویه طول از تدبیر نشوند و بعد تحقیق سبب
بتدبیر یکه در خور آن باشد لازم شمارند که نفع خواهد شد ان شاء الله تعالی و در عشق بهترین
تدابیر وصل معشوق ست اگر ممکن باشد والا بطریقی که باز دارند و اندیشه آن باشد
متوجه باید بود و جماع را در ازاله عشق اثر تام ست خاصه اگر با محبوب بود فصل ۱۲
در جنون یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون دو قسم ست اگر با غضب و ایذا بود [illegible]
گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر با ترش روئی و فرار از مردم بود
قطرب و هر جنونی که باشد مرتبه جنون بالاتر از مرتبه مالیخولیاست و بعضی در اقسام
مالیخولیا شمرده اند اما فی الحقیقه وی غیر آنست زیرا که در اسباب جنون احتراق اخلاط
غیر طبیعی شرط است چه خلط طبیعی اگر سوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا
گفته شد بکار برند و در [illegible] کوشند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن
در بینی و مالیدن روغن بنفشه با دام بر سر و بدن و استحمام و نطول ساختن آب گرم بر
شکم نفع دارد و معجون نجاح اکثر سود میدهد بعد از نضج تام فصل ۱۳ در سدر و دوار
هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند و چون اشتداد
کند و سر بگرداند و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج حسب اخلاط استفراغ
باید کرد پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت در دماغ توان
دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر آفات در معده
مهیا بود و همچنان هر عضو یکه مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت
و تنقیه عضو مذکور در حسب باید داشت و تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

[illegible]

کذا از لقابت میشود اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه قوی باید است و هر واریدصلاح
کرده با شربت لیمو و صندل یا شربت انار و امثال آن مفید و اگر رسید
بر سر باعث دوار بود تکمید و تضمید باشیاء گرم نمایند و اغذیه که در آن بول گرم با
بخورانند فصل ۴ در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم بر دماغ
سبب سودا و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می شود و علاج در بلغمی
و سوداوی تنقیه نماید بعد نضج خصوص بحب قوقایا و امثال آن که در تنقیه
سهل است و معجون فلاسفه و دوج مربا و زنجبیل مربا و کندر با شکر مفید است
و از آب سرد اجتناب لازم و ترطیب با دهان در سوداوی واجب و در سوء
مزاج حار ساذج تعدیل برودات و رطوبات کافی است فصل ۵ در فالج
و این مرضی است که نصف بدن در طول بی حس و حرکت شود و این بیشتر
از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از خون حادث شود بواسطه تورم او در مبادی
اعصاب را علاج در بلغمی تا چهار روز ادویه قویه ندهند و از غذا باز دارند
و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی توان داد و بجای آب
ماء العسل اکتفا باید شود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و نخود آب گوشت کبوتر بچه
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و مسهل از روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل دهند و بعد از تنقیه بروغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندش و
فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است و آب گرم بر بدن سازند
که مضرتر از آب سرد است و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز است و انجا
که فالج الحرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازاله حرارت باید کرد و بعد
معالجه فالج باید پرداخت و انجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدا اعصاب از ماده

اده خون تنقیه دم نمایند و بمعالجه ورم توجه فرمایند فایده بطلان حس و حرکت اگر بعضو
افتد یا تخصیص وقوع آن در نصف طولانی بدن استرخا گویند بلفظ مطلق و فالج نیز
نصف بدن مخصوص است نزد جمهور فصل ۷ در خدر و این مرضی است که حس عضو باطل یا
ناقص شود علاج اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه
بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر بسبب یبوست بود علامت و علاجش از تشنج یابس
جویند و اگر بسبب ضغطه ورم یا بستن عضو باشد ازاله سبب باید کرد فصل ۸
در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخاست یا تشنج که در یک
شق وجه افتد نشان آن استرخا کدورت حواس است و نقصان ذایقه و فرو شدن
پلک زیرین و کام و لبشان تشنج تمدد پوست پیشانی است و قلت آب دهن علاج
در استرخا بعلاج فالج و در تشنج بعلاج تشنج کوشند فایده تا چهار روز تنقیه
روز نکنند و علاج بلیغ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در
خانه تاریک نشانند و آینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در آن همیشه همی
بینند و چون زلوبیه در دهن دارد و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده غرغره کنند
و اگر غلبه خون بود فصد مجوز است و در تدبیر تمهل نمایند که چون شش ماه بگذرد کجی دور
نمیشود و آینه چینی عبارت است از آینه که از نقره و مس و برنج ساخته باشند
چون روی در آن بتکلیف دیده میشود کثرت نظر در آن باعث استقامت معوج
میگردد فصل ۹ در تشنج یعنی در هم کشیدن عضو و این اگر از بلغم باشد
تشنج رطب و امتلائی گویند و نشان وی آنست که یکبارگی افتد و علامات
بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث یبوست باشد تشنج یابس گویند و نشان
وی آنست که بتدریج افتد بخصوص استفراغ مفرط یا حمیات حاره یا بعد از جماع
مفرط ... اتفاق شده باشد و عضو لاغر شود علاج در امتلائی بعلاج فالج

گوشند و در بعضی بتر طیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سوء مزاج یابس در معدلات ذکر
یافته وموم روغن و روغن بنفشه بادام بهم آمیخته بمالند و بشیر زنان استنشاق
نمایند فائده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم
ابتدا حادث میشود تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و رفع اذیت
عصب کوشند و تشنجی که در صرع افتد عرض است چون صرع زائل شود آن
نیز زائل میگردد و اگر با وجود گشودن صرع تشنج باند روغن گل یا روغن دیگر
بحسب حال نیم گرم بمالند و بعضی مردم را که وقت فاژه دهن کشاده میماند بسبب
تشنج شدن کوزه دهن تدبیر کافی نیست و اگر کفایت نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت
فصل ۱۹ در کزاز یعنی راست ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو جانب
کشیده شود فصل ۲۰ در کزاز یعنی تشنجی که در چنبر گردن افتد و مانع تمایل شود
علاج اینها از مبحث تشنج جوینده حسب سبب و در معالجه مبادرت نمایند که اینها
قوی تر از تشنجند فصل ۲۱ در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از ماده بلغم افتد
نسیان و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه آنست و اگر از کثرت جماع یا از
کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و
تدهین بدن نمودن و بیضه نیم برشت خوردن مفید است فصل ۲۲ در اختلاج یعنی
پریدن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه و در شکم مقدمه صرع و در پهلو ورم
پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن سکته و در عضله شکم مقدمه مالیخولیا گفته اند علاجش
کماد گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه بلغم فرمایند و آنجا که احتباس طمث و
نابرآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد زائل گردد فورا فصل ۲۳ در لوی
که ورا فیلج نیز گویند و این حالی باشد که اعضا کران زنگ روی و چشم سرخ شود
و فاژه و خمیازه بسیار آید و آدمی خود را همی پیچد گویا مقدمه صرع است و حال آنکه تپ

بنا باید و بعد از چندی آن حالت رفع گردد و باشد که عود کند بکرات علاج اگر ابخره
ثابت ماند یا عود میکند تنقیه خون و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج
را بآب سرد نوشیدن و غسل بدان کردن و نخالهٔ نقع سپید بید و تخم کشنیز سبوس
ساخته یا نقوع کرده همراه شکر سودمند است فصل ۲۴ در حس و این مرضی است
که دماغ خارش کند و فی درد علاج در سر بید و ترطیب کوشند زیرا که ماده این
بخار صفرا است و اگر تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون
غالب باشد فصد توان کرد فصل ۲۵ در عصابه و این دردیست که در ابرو
پیدا آید و سببش اکثر گرمی سازج بود که در آن محل افتد بسحر و طلوع آفتاب شروع کند
و غلبه می کند تا دو پهر پس تا زوال آفتاب این نیز کم میگردد و تمام شب اثری از آن نباشد
باز صبح شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج بتفتیح مسام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده
باشد و پیشانی کشیده بود علاجش رعاف آوردن است و بخار ریدن و نمودن بینی از چیزی
نشستن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف بمالند
فصل ۲۶ در زکام و نزله بدانکه فضلهٔ دماغ اگر از بینی بر آید بر طریق
مرض آنرا زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت
رقت و حرقت ماده است و نشان برودت غلظت یا رقت بی حرقت
علاج بتعدیل مزاج کوشند و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده بالجمله در زکام
قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از بر آمدن باز دارد نباید داد
و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده چه در حار و چه در بارد و از خواب بعد عرق و جماع و خفتن
بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سرنگون کردن و حرکت
عنیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود در رعایت سرفه نیز کوشند

فایده ماشری و باد شنام که دردی می افتد به تنقیه قی میگردد والحمد [illegible]
در امراض متفرقه گفته آمد انتهی والله تعالی اعلم **باب** در امراض عین روشن
باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است
و در وسط آمده و تا جلیدیه رسیده و اشباح که در آن رطوبت منطبع میگردند در
عصبه متادی شوند و باصره درک آن می نماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات
و رطوبات که گرد و پیش اینها اند مانند واقعند اکنون بدانکه آنچه
مماس هواست و ملمس بدو می آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپید
است ملتحمه است و آنجا که سیاه قرنیه هر دو باهم ملتحم شده اند و بعد ازیشان طبقه
عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و تلون حدقه از وست و الا قرنیه شفاف
و سپید و آن صاف است و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور و عبور اشباح
بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و
پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او
رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمه پس طبقه صلبیه که مماس استخوان
چشم است بهر طبقه و رطوبت مرضها می گیرد مختص شده آنچه نام دارد درینجا
مذکور می شود **فصل** در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از خون باشد
چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش
بسیار کند با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند
و منتفخ باشد و چرک [illegible] بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و
منتفخ نباشد و چرک [illegible] نیاید اما پلک برهم نرسد و چشم گران باشد و با صداع
بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده نمایند
و منع از فصد و مسهل دوا چشم نرسانند اما آنجا که سبب خفیف

[illegible]

خفیف باشد دو سه روز و بعد از دوا مالیدن بی تنقیه مجوز است و بهترین اطلیه در
رمد گرم حضض مکی است با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای او طلا کنند
و انجا که درد شدید بود افیون اندکی بر ضم نمایند [illegible] در حمام در همه اقسام
رمد نفع تمام دارد و پس از چند روز استعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و برنج بجا
بگیرد و لازم دانند صفت در و حمام که بهندی جاکسو گویند مقشر کنند و در سرکه
خر بخته یا بد و [illegible] و حفه بگیرند و از نبات مقشر [illegible] ممیران چینی یک یک حصه [illegible]
بجهت غبار سازند و در چشم اندازند [illegible] دور و اثر [illegible] اگر بدل
ممیران کنند می شاید **فائده** رمد عظیم که در چشم اطفال افتد مسمی [illegible] بود در بنج
پس سه روز توحیا نیدن بر نا گوش اثر کلی وارد و [illegible] رمد [illegible] سودمند **فصل ۲**
در ظرفه و آن نقطه خونست که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون بال کبوتر یا اطلیه یا
یا با گل ارمنی آمیخته بچکانند و کندر بسوزند و دود آن برسانند اما اگر سبب قوی بود
نخست رگ زنند و حجامت کنند و مسهل دهند **فصل ۳** در ظفره یعنی ناخنه علاج از
نمک طبرزد که نمک لاهوری مشهور است میل سازند فقط [illegible] در چشم روزی
چند بار می گردانیده باشند و اگر ماده موجبه کثیر بود قیفال کشایند و بحب ایارج
تنقیه نمایند و از مولد بلغم پرهیز دهند اگر ظفره غلیظ باشد بنشتر بردارند
و بعد این کار دستکار هشیار در کار است تا آفتی دیگر لاحق نشود **فصل ۴**
در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث جسم غریب [illegible] قریبه
[illegible] کف دریا [illegible] بسایند و در چشم رسانند در چند کرت [illegible]
و دوا اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و [illegible] بزبان [illegible]
[illegible] تمام دارد **فصل ۵** در سبل و آن مرضیست که رگهای چشم سرخ و
[illegible] بتدریج و چشم [illegible] اگر سیلان کند و [illegible]

[illegible]

باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند بمسهلات
منقیات فصد رگ قیفال است بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن پس آنجا که
رقیق بود شیاف و نبار کشند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون و دیگر
یابس قبل از اکتحال و بعد او استحمام لازم شناسند و اگر رمد یا سبل لاحق شود
به ادویه گرم استعمال ننمایند نه ادویه سرد و مستفرغ و جاذب ماده قناعت
کنند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم گذارند که هر دو را نفع دارد و اگر بدوا زائل نشود
اقطع نمایند یعنی بردارند و ببرند بطریق که معروف ست نزد کحالان فصل ۶
در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ آنست که ماده
ورم در جرم عضو سرایت میکند و انتفاخ در خلل عضو پیدا آید و بس و بعضی
بر سبیل مجاز ورم را انتفاخ نیز اطلاق میکنند بالجمله انتفاخ اگر از ریح باشد
علامتش آنست که دفعةً پدید آید و نخست در گوشه چشم سوزشی مانند آنکه از گزیدن
پشه و یا مگس میشود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و در چندان نکند
و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اگر ماده غلیظ بود اما اگر مائی بود اثر
غمز نماند علاج تنقیه حسب الماده نمایند و تدبیر رمد یا در رجوع نمایند و در ریحی
سرد و ریحی دو انکند که در اکثر خود بخود زائل میشود فصل ۷ در حکة الملتحمه یعنی
خاریدن ملتحمه و این بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود یا ریش گردد علاج
از طعام شور و تیز پرهیزند و تنقیه بفصد و مسهل نمایند و بعد از فصد بیاید
و سیاهی اد در چشم بمالند و چشم روی به آب گرم میشسته باشند فصل ۸
در توته ملتحمه و آن گوشتی نرم ست که اکثر در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند
بدفعات پس دستکاری نمایند فصل ۹ در دقه ملتحمه و آن نتوء صلب ست سرخ یا سیاه
که در چشم پدید آید و اکثر در موق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که ماده

ودوقه سبک بود و چون فانید نبات تر کنند و بر نهند زایل شود ولی تدبیر دیگر
فصل ۱۰ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود سرمه بکشند و اگر از سردی
باشد باسلیقون و اگر از ضعیفی عضل چشم بود جسته بلیله زرد سوخته نمک هندی
و بازو هر سه مساوی کوفته بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک
بر آید و منقطع گردد آنرا نواسیر نامند تدبیر او تنقیه بدن است پس ادویه اشک
آور و محلل چون باسلیقون کشیدن فصل ۱۱ در حرقت عین سبب سوزش
چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر بی ماده باشد توتیا در غوره پرورده
بکشند و کاسنی تر بکوبند و بروغن گل ضماد نمایند و کافور اندر چشم اثر تمام
دارد فصل ۱۲ در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هرگاه بدانند که چیزی
در چشم افتاده قطعا چشم را نمالند زیرا که اگر شی درشت بود در چشم فرو آویزد از
مالیدن تدبیر آنست که چشم را به آب گرم بشویند و شیر زنان بچکانند و آنچه مرئی باشد
به پنبه یا لته بیرون آرند و اگر غایب بود و دیده نشود بسر میل برآید نشاسته باریک سازند
و در چشم بر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم [illegible] بگذارد
و پس به پنبه بگیرند و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه
می آویزد باید که طین فارسی سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی می گویند
باریک سازند و در چشم اندازند یک ساعت چشم بسته دارند
تا جانور بدان آلوده شده از حدقه جدا شود پس به پنبه بیرون
آرند یا بنوعی که سرش پهلودار بود [illegible] در چشم [illegible] چشم
به آب گرم بشویند تا جانور از آن جدا شود و از پهلوی میل [illegible] زنند تا
تشبث اصلا نماند پس بردارند و اگر ریزه شیشه [illegible] باشد آن
تشبث کرده باشد در چشم با آلتی که مخصوص این کار است [illegible]

براورده برآرند پس ازان شیر زنان با سپیدهٔ بیضه مرغ چکانند تا از مضرت
تشنّج ایمن باشد **فصل ۱۳** در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج
رگ زنند و طبع نرم دارند بنقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی
و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال درد کبودی اگر بماند
کشنیز و نودبج و سنگ پلپل یعنی سنگی که در خریطه پلپل باشند و زرنیخ طلا نمایند
تا کبودی او دور شود و اگر جبین یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد
ملتحمه تدبیرش نیز فصد تلیین است و بعد اندک مدت و زردهٔ تخم مرغ نهادن و
باصلاح جراحت کوشیدن بنوعی که در قرحه آید **فصل ۱۴** در قرحه عین بدانکه ریش
در سائر طبقات ممکن الحدوث است و سالم ترین قروح آنست که در ملتحمه بود و کم
درد باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه دیده میشود بخلاف قروح دیگر طبقات
که بجز در شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود دیگر بعد تحلیل مانده (و علامات مخصوص بخود دارد) علاج شروع
رگ قیفال زنند و سر شفته چون قدری می گیرند و طبع نرم دارند اگر درد
کند شیر زنان چکانند و اگر زود پخته نشود (و با اثر قوت پختن پیدا ۱۲) لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی حلبه را
در آب شیرین دو پاس بدارند پس برارند و در آبی دیگر بجوشانند که بیست چند باشد
و چون نصف بماند بپالایند غسل او این باشد و بعد از پختن و شگافتن شیر
با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال نمایند و اگر
اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است
بکار برند و استخوان پوسیده بگلاب سائیده در ازاله اثر مجرب است **فصل ۱۵**
در کمنه بدانند که این لفظ مشترک است زیرا که گرانی پلک را که از بار
باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش ریگ
افتاده است و ریم را که پس قرینه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبارآلوده نماید هم بدین نام میخوانند علاج آنچه مخصوص جر
به پلک است گفته آید جدا اما آنچه بقرینه مختص است تدبیرش نفع است باستعمال
لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام و بعده جهت نشف بار قیشیای قبطی
باریک ساخته کشیدن پس اگر سود ندهد و بالغ الصار بود دستکاری باید
کرد والا تعرض نکنند تا آفتی دیگر پیدا نکند و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد بمعالجه
رمد سوداوی دور شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه چشم را تکمید کردن
نفع دارد **فصل ۱۶** در عشا یعنی شبکوری علاج شهد باب بادیان
در چشم کشند و دارفلفل در جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندازند و رطوبتی
که از آنجا برآید بمالند در چشم کشند که سریع الاثر است و اگر ماده کثیر بود
بمسهل و فصد برآرند **فصل ۱۷** در جهری یعنی روزکوری علاج سر بریه
و کله پاچه و گوشت گاو و مانند آن قطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و
یعنی بچکانند و در آب سرد چشم بگشایند غوطه زده و شربت عناب
نوشند **فصل ۱۸** در صداع حارقه و شقیقه عین و این مرضیست که در
ضربان شود و وجع مسلی یا ضاغط بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد مانند
شقیقه سر باز عود کند و آثار مدیح نباشد علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد
بعینه تدبیر اینست و در تبر شریان صدغ مبادرت کنند تا آفتی دیگر نیارد **فصل ۱۹**
در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم بی ورم علاج تنقیه ماده نمایند و بعده
هلیله در چشم کشند و تقلیل غذا نافع ترین چیزهاست **فصل ۲۰**
در نتو القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه است از اخلاط غلیظ و بعده
ذرور اصفر کشیدن و با بهای گرم روشستن و بر بخاران انکباب نمودن
و خاصه [illegible] که سخت می باشد و زیر میل منغمز نمی شود و معرا از دو [illegible]

[illegible]

وضر تاین میوه و سجافات شبره که در قرنیه افتد ترتیه و ذی محرو با دردی باشد

فصل ۱۴ در بثور القرنیه بدانکه قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آنها بثور حادث میشود و گاهی در بعضی بالجمله در بعضی قرنیه شبیه بیاید چنان موضع و در بعضی و وجهش در مطولات گفته ایم علاج فصد و اسهال بالتنقیه المزبور کنند و ابتدا رادعه و انتها شیاف ابیض کندری و انحطاط شیاف احمر لین کشند

فصل ۱۵ در نتوء سرج هرگاه قرنیه بشگافد و عنبیه از تحت او بیرون گراید بدین نام خوانند عموما خواه آن بقدر سر مور بود یا زیاده باشد و اگر نه بقدر حجم نامش مختلف نهاده اند چنانچه رأس النملی و رأس الذبابی یعنی مگسی و تفاحی و مسماری و ثولولی و حلقی نیز خوانند علاج پیش از آنکه کناره های شق قرنیه سطبر شود در مراجعت نتو کوشند و محافظت نمایند از کثرت خرق و این چنان باشد که شادنه مغسول و اقلیمیا نقره و صدف سوخته باریک نمایند و در چشم اندازند و اگر اکسیر اندازند بهتر باشد و بالای آن رفاده مدور بقدر خانه چشم بر چشم گذارند و قطعه اسرب سوهان کرده در خرلیطه نهاده بر بندند و اگر سرمه سیاه باریک سازند و در خرلیطه کرده بگذارند بهتر باشد و بعصابه محکم بر بندند و هرگاه کناره های قرنیه منشقه غلظت گرفته باشد علاج سود ندهد لهذا امر مبادرت کرده اند در تدبیرش

فصل ۱۶ در حول یعنی برگشتن و نمودن آن دو چشم این مرض اگر مولودی بود علاج نپذیرد و اگر غیر مولودی آنچه باطفال افتد از صرع یا از خواباندن دایه آنرا بر یک پهلو یا از صیحه و آواز مهیب یکبارگی طفل را جنبش آرد علاجش آنست که چیزی سرخ بر آن جانب که خواهند چشم بگردانند آویزند تا طفل نظر سوی آن دارد و [illegible] چشم بجانب [illegible] آنچه بزرگان را افتد اگر از تشنج عضله [illegible] نظر کند [illegible] امتلاء نسیان [illegible] تشنج مراض حادث [illegible] و علامات [illegible] سبب چنانچه [illegible] شیر خر و شیر دختر [illegible] الشمس

ونشان امتلا تقدم صرع است و جز آن که به تشنج امتلائی لازم است و علاج تنقیه و اگر از استرخای عضلات مقله بود علامت و علاج استرخا رجوع نمایند
چنانچه در امراض رأس گذشت و اگر زوال طبقات و رطوبات بود چشم متحرک باشد بحرکت اختلاجی و علاجش تنقیه دماغ است با یارجات و تنقیه معده نمایند
و اگر او را معدن ماده دانند تجوید هضم فرمایند **فصل ۲۴** در اتساع و انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن است خواه عصبه مجوفه گشاده شود
خواه ثقبه عنبیه و انتشار پراگنده شدن نور است در اجزای چشم و این لازمه اتساع عصبیست و در اتساع ثقبه عنبیه می‌باشد و در اکثر با اتساع عصبه اتساع
در ثقبه نیز پیدا می‌باشد بالجمله اتساع عصبه متعذر البرء است اما اتساع ثقبه را حسب سبب تدارک توان کرد علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند مثلاً
اگر از ضربه افتد اما لها ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از زیادتی
رطوبت بیضیه افتد و این اصیبان بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضا
تنقیه نمایند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت و علاجش از ضعف بصر [illegible] جویند
فصل ۲۵ در ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی است محمود باشد و
باعث قوت بصر و اگر عارضی است ضعف بصر می‌آرد نظر کنند که سببش رطوبت عنبیه
است یا خشکی عنبیه یا قلت بیضیه یا کیموس ردیه که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست
از اسباب ما تقدم پوشیده نیست و نشان قلت بیضیه کوچک شدن چشم است و مبصرات
تشخیص نمودن و علامت کیموس صلب [illegible] ثقبه است یعنی مردمک نماید علاج در
یبوست عنبیه و قلت بیضیه ترطیب و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در رداءت
کیموس تنقیه مع مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآمدن
سازد باید کرد **فصل ۲۶** در تخیلات یعنی شکلها

[illegible]

وخیالها در چشم اید چون پشه و مگس و جزان بدانند که این سه گونه است یکی
مقدمه نزول الما دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکا
حس بصر نشان نزول الما بقای الست دایم و بیرروز افزون و اکثر در یک
چشم بودن علاجش فوائد دیگر در نزول الما گفته اید و نشان بخار معده از
قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری ان و علامت فساد طبقات و رطوبات
از تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین پوشیده نیست علاج تنقیه ماده تنقیه
اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس سلامتی بصارت و ذکائی دماغ
ست و این فی الحقیقه مرض نیست زیراکه بصارت تیز شده ست و بخارهای
بدن و اجسام صغیره که در هوا منبث ست همی بیند فی الواقع اما چون رویت
امور غیر معتاد تشویش می شود جهت تکدر بسیه و کله یا پیچه دهند فصل
در نزول الما یعنی فرو دامدن آب در چشم و این رطوبت ست که اندک اندک
یا یکبار که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد
تمام ثقبه را در گیرد بصارت بالکل باطل گردد اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود بمقدار
دیده شود و انجاکه آب رقیق بود اگرچه همه ثقبه را در گیرد لیکن منع رویت تمامه
نمی کند بنابر رقت و این قسم عشر رقیق گویند و علامت نزول الما بعد نزول
تمام از تغیر مردمک و بطلان بصر پوشیده نیست و رابتدا از خیالات که
روز افزون توان یافت علاج در ابتدا بی توقف
داغ کنند بر شیریان بناگوش و داغ پخته باید تا رگ بسوزد
و بعد داغ سه روز حرام مغز بمالند بعده پنبه بروغن کنجد امیخته کذارند
هر چند که داغ تر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیزند و بعد نزول
چون یک سال بگذرد و آب زلالید ان چشم منتشح همی شود و دست کاری

دستکاری باید کرد اما بعد فصد و جلاب تا آفت باشد فایده خیالات که تا
شش ماه در گذرد و نزول پیدا نشود آن خیالات نزول الماء نمیگردد و بدانند که
تخم نیل با زنگ ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و رگ پس گوش
کشادن نیز نافع می شود اما داغ نشتر طبکه بر شریان افتد و بخته بود والبته منع نزول
الماء نمی نماید بامر الله تعالی و بعد نزول شدن سود میدهد و نه داغ مگر قدح یعنی
دستکاری و طریقش مشهور است و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الماء را صدمه
قویه بر سر افتاد و دفعتا باصره بکشاد و اقسام این مرض بسیار است غمامی زیبقی
جصی اسمانجونی ملتشر رقیق زجاجی اخضر ابیض بردی اصفر احمر
ذهبی ازرق اسود و از آنها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح و آنچه
قابل قدح است سپید صافست که از مالش چشم متسع گردد فصل ۲۸
در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک است و
مع ذلک ابصارت باطل شدن و آثار ورم و ضغطه نمودن علاج تنقیه دماغ
کنند و رگ گوشه چشم زنند و دلوچه بر صدغ چسپانند و قدم بمالند و حجامت ساری بر
ساق نهند فصل ۲۹ در زرقه یعنی کربه چشمی آنچه اصلی بود اصلاح نگردد
اما اگر عارضی است خواه در صبی عارض باشد خواه بعد آن حسب سبب تدارک
توان کرد و اگر سبب وی رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست
بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه یبسی لطافت ابصار است و فرق درین و
نزول الماء اندک از تقدم خیالات و عدم آن توان کرد و ایضا در یبسی لاغری در
چشم پیدا شود و قدح سود ندهد فایده زرقه که در صبی شده باشد بعارضه [illegible]
بلوغ زایل شود و این زرقه را برص العین گویند فصل ۳۰ در ضعف البصر اگر از
غلبه خون بود رگ زنند و تصفیه دم نمایند و توتیا بعوره پرورده بکشند و اگر از بلغم بود

تنقیه و تنقیه بلغم نمایند و باسلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب
آن تدارک کنند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص به پیران است
علاج نپذیرد اما جهت حفظ باقی در ازاله رطوبت باشند و کحل جواهر بکار برند
فصل ۱۳ در ذهاب بصر و ختلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب نشستن
در جای تاریک علاج اگر نور مکدر شده باشد یا سفیده سیاه گشته باسلیقون
بکشند و ادویه و اغذیه ملطفه بکار برند و اگر دفعه برآمدن از ظلمت باعث بود
بر فتیله آسمانگون بر روی آویزند و جرم قرص آفتاب ننگرند و تجویه غذا نمایند فصل ۱۳
در جهر یعنی اگر روزانه بصارت ضعیف شود و اگر این مولود است علاج نپذیرفته است
اما جهت تسوید اجفان و طبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند
فصل ۱۴ در عشو یعنی کلال و ضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن برف یا به روشنائی
علاج خرقه سیاه بر چهره آویزند و لباس و فراش همه سیاه سازند و شیر در چشم دوشیدن
و بادام خاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن و زرده تخم مرغ بر روی آن نهادن و امثال آن فصل ۱۴
در سل العین یعنی لاغری چشم و ضعف لازمه آنست علاج در ترطیب کوشند و اگر سدد
باشد تنقیه و تفتیح نیز بعمل آرند فصل ۱۵ در غیض العین یعنی دیدن بجانب شعاع
خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید است و اگر بخار
متصاعد تر آن افتد با زاله سبب کوشند فائده در بیان معرفت مزاج چشم بدانکه
مزاج اصلی خاصه چشم گرم و تر است وگرنه اجفان بود مزاج خاصه نباشد و نشان
گرمی چشم سرعت حرکت و ظهور رگها و حرارت ملمس و حمرت لون اوست و نشان
سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری چرک و اشک است و بزرگی چشم و نشان
خشکی ضد این و گرمی و تری چشم سیاه افزون از همه لونها است لهذا نزول الماء
و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد باب ۴ در امراض جفن و پلک

[illegible]

بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم یا موی پلک است یعنی مژه
فصل ۱ در گمنه پلک و نشانش آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در چشم است
و پس از زوالش [illegible] بود و علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدعات در چشم کشند چون
احمر لین و احمر حاد و استحمام نمایند فصل ۲ در استرخاء الجفن بعد تنقیه و تضمید
صبر و اقاقیا در سر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر است یعنی
بریدن پلک بنحوی که معروف است و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد
فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد
یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل و اگر
بحدقه چسپیده باشد باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خائیده
آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده درمیان گذارند و زرده بیضه
در روغن گل بر پشت چشم نهند فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک
و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غدد
و جز آن افتد علاج در مادی تنقیه کنند پس حسب سبب تشنج یبسی باشد یا
امتلائی تدارک نمایند و در آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند
فصل ۵ در شترناق کزو نیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان
سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود و علاج تنقیه کنند بعده
مدعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری
نمایند و [illegible] چیز باید [illegible] که [illegible] زیر و سرطان
از [illegible] واقعی تحلیل میرود فصل ۶ در عقده که [illegible] نیست
سخت شده بپلک بالا پدید آید علاج [illegible] نرم کنند پس جهت تحلیل
مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری باشد بعد تنقیه بود بدان توجه نماید

[illegible]

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که واژگون شده در چشم خلد انرا
شعر منقلب گویند و انرا که در غیر منبت روید شعر زائد نامند علاج بعد تنقیه موی
زائد بکنند و انجا را بنوشادر بخارند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند
و کف دریا بلعاب اسبغول مالیدن بمنبت ما خذر کند و اگر موی منقلب باشد بعسل
بق با موهای راست انرا بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را بالتی
سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج ست و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر ویست فصل
۸ در انتشار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه
غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر ضعف جاذبه ان موضع بود و این
علة بیشتر در پلکهای گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و با سلیقون
در روشنائی کشند که شدید التقویة اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه ان نمایند
و در تخفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود و ازاله ان
کنند فصل ۹ در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ
الاله دشتی بر دهن زیت بمالند و روشنائی بمیل بر مژه کشند فصل ۱۰ در
جرب الاجفان یعنی فرو زدنهای خرد یا خارش که در باطن پلک پدید آید علاج حسب
ماده تنقیه نمایند و برود و تنقیه کشند فصل ۱۱ در بردة الجفن رطوبت
غلیظ باشد که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج تنقیه بلغم و داخلیون بلیئن
و تحلیل ان نمایند و الا بدستکاری بردارند فصل ۱۲ در صلابت جفن و غلظت
ان سختی چون در پلک افتد کشادن و پوشیدن چشم دشوار میشود علاج
در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند با لعاب
و این را جساء العین نیز خوانند و انجا که با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی
میشود به یبوسة العین فصل ۱۳ در سلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک بخصوص

[illegible]

خصوص که کناره مینتر سطبر شود علاج در ابتدا بار الفواکه کافی ست و سماق [illegible] در
گلاب خلیسا بیده آب او بچکانیدن و شب خرفه و برگ کاسنی بروغن گل
ضماد کردن وافی و بعد از آن و مغلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد
شیاف احمر لین کنند فصل ۱۴ در حمل الاجفان یعنی سپیدی که در مژگان افتد
اگر بسیار خرد بود و صیبان دان را که بزرگ بود قمقام گویند و اگر اکنده بود
قردیه خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل اگر ممکن بود و کرم
[illegible] که نسبت دیگ جوشانیده باشند بشویند و میل در زیبق گذارند یا بوی
سیماب و دردی اگر کنند پس باسفیکی بر میل و دست کردانند تا جزوی از سیماب
باقی نماند پس آن میل در پلک کشند بالخاصیه قمل بکشد فصل ۱۵ در
شعیره که در هیئت بشکل جو در کنار پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتدا
[illegible] و بعده شمع کرم و داخلیون نهند و اگر سود ندید شعیره را برکنند [illegible]
[illegible]
بالاغراض ببرند و حول بر آمدن دهند زمانی [illegible] بکنند و بعده ذرور اصفر
پاشند فصل ۱۶ در توته الاجفان و آن فزونیست بر شکل توت اگر
در باطن پلک زبر بیشود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال
و بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند فصل ۱۷ در تحجر جفن و این
از [illegible] باشد علاج تنقیه کنند به تدبیر رطب نرم نمایند و اگر تحجر [illegible]
بود و اگر کند نامند فصل ۱۸ در قروح اجفان علاج اول عدس و پوست انار
و پوست پسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد [illegible] زرده بیضه با
زعفران آمیخته گذارند تا مندمل شود فصل ۱۹ در تسلیخ اجفان یعنی انتفاخ
پلک علاج اگر بسبب ضعفی [illegible] افتد چنانچه در سوء القنیه و جز آن تقویت
[illegible] کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند فصل ۲۰ در تولول

[illegible]

پلک علاج تنقیه سودا کنند و شونیز و نمک بسایند و لسبر که طلا نمایند و اگر برود زود بموچینه گرفته بناخن گیر ببرند و اگر خون بیاید رفتن دهند بعده بر جراحت زاگ سوخته
تا خون بایستد فصل ۲۱ در شری که بر پلک پدید آید علامت وی آنست که پلک بخارد
و آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است علاج رگ زنند و مسهل صفرا دهند و لعاب
عدسی مغسول اکتحال نمایند فصل ۲۲ در نمله پلک و آن بثور خرد سوزانست که اندک
ورم کند و ریش شده پهن گردد علاج تنقیه صفرا کنند و حضض و مرطلا نمایند فصل ۲۳
در سعفه پلک یعنی سبوسه و باشد که ریش کند علاج رنگ او اگر اغبر بود مسهل
سودا دهند و اگر سپید بود مسهل بلغم دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده
باشد شرط زنند و باشکر بخارند تا خون بر آید و سرمه روشنائی کشند فصل ۲۴
در سلعه پلک و آن جسمیست غددی از پوست و گوشت جدا علاج بعد تنقیه دستکاری
کنند فصل ۲۵ در زرقت و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک از زخم پدید
آید علاج اگر جراحت باقی بود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ
بگلاب طلا نمایند و الاستفال بوبریهم سودن آب انداخته طلا کردن ازاله کبودی نماید
فصل ۲۶ در غرب یعنی ناصور گوشه چشم که جانب بینی است علاج بعد فصد و مسهل
شیاف غرب چکانند و در وقت چکانیدن اول باید که قرحه را از پنبه پاک نمایند
و گوشت فاسد بردارند تا نفع دهد و اگر سود نکند داغ دهند بطریق معروف
و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال کند مع تسکین و هرگاه غرب بند شود ورم
کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا خر بزنند و زعفران قدری آمیزند و گذارند تا سرو اکند
فصل ۲۷ در حکه آماق و اجفان یعنی خارش بلا بثور که در گوشه چشم و در
پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بروغن گل ضماد نمایند
و اگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد باسلیقون و مسهل

و ثؤلول تبریزی گویند فصل ۸ در غده یعنی زیاده شدن گوشت که در گوشه
اطراف بیخ است علاج بعد تنقیه جهت افنای الحشیشات زنگار را با مرهم او بنهند و اگر
نشود بند قطع نمایند همچون ظفره و بعد قطع ذرور اصفر پاشند تا ما بقی را بخورد
و بعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه با روغن گل طلا نمایند و مرهم صندل باید کرد
بعون الله تعالی باب ۴ در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی
شریف است زیرا که شنوائی است و حس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد
کما لا یخفی و گفته اند تا که نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی
بکار نبرند و هرچه در گوش چکانند نیم گرم باید زیرا که برد بالفعل عصبه سمع
را ضرر دارد فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر درد
بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنیم و اگر بسبب سوء مزاج حار
یا بارد بود تنقیه در مادی و ایضا در ساذج حار باید کرد و تعدیل در
ساذج بارد کافی است و در مادی بعد تنقیه نیز و اگر بسبب دخول کرم یا آب
بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود و تدبیرات بر یک پای
دست بر گوش ماؤف نهاده سر بدان طرف نگون ساخته آب را
و دیگر اشیای سیاله را که در آمده باشند بیرون می آرد اگر اسفنج فتیله
سازند و در گوش مریض نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز
تمام آب را نشف کند و اگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخار دود غند
کنند و احیانا بر آید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته
بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرد یا از صوف فتیله سازند و [illegible]
آلوده در گوش دارند و کرم که بدو آویزد بیرون آرند و آنجا که قرحه باعث
کرم بود تدبیر قرحه کوشند فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

[illegible]

کرماس در درون تقبه است یا آن اگر در وقت فتور در سمع و شدت درد و
لرزه مرتب میباشند نزد که دوائی مرکب است با آب کشنیز طلا نمایند در وقت
بیرون گوش و شیر از پستان دوشند تا درد بایستد و اگر بایستد لعاب حلبه یا تخم
کتان بچکانند تا ریم کنند و بیالا یا پخته شده و اگر بیرون تقبه است ورم ظاهر
می آید و تب لازم نمیباشد و درد شدید نمیبود و در استعمال رداعات منهی
و عند شدت درد پارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم بشر بعد
دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل یا ده کنند
فایده آنچه گفته شد لیو ورم گرم مخصوص است اما ورم بارد در درون صلاح بود یا بیرون
سیطل ساسیه میشود و در قوی و تب بادی نمیباشد یا ثقل و تمدد لازم نیست و روغن
تر بچکانیدن بعد تنقیه نفع تمام دارد در باره **فصل ۳۳** در قرحه گوش و
نشانش تقدم ورم است و بر آمدن ریم علاج شهد انزروت مسحوق در فتیله
آلوده بگذارند تا پاک کنند و لعیده انزروت و دم الاخوین و کندر در روز تماشا
یا بروغن گل امیزند و فتیله برداشته اگر درد شدید بود و خاکستر افیون و
قدری جند بیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته در روغن بسازند یا بخوری
آنچه بچکانند **فصل ۳۴** و طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان
او را وقر و فقدان سماع را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج حسب
سبب تدارک کنند و درینجا تنقیه بغاریقون نمایند اگر تنقیه مطلوب باشد آنچه از بحران
حمی افتد محتاج چیزی نیست و آنچه از کبر سن افتد یا مولودی بود علاج
نپذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یک قطره در گوش بچکانند
نفع دهد **فصل ۳۵** در دخول الحصاة یعنی در آمدن سنگریزه و مانند آن در
گوش علاج روغن در گوش بچکانند و عطسه را حرکت دهند و چون خواهند باید ...

[illegible]

اگر بند با قوت و دفع بگوش مصروف شود و آن چیز مندفع گردد و اگر آب در آید چوب
باد بان قدری چسب گرفته بر یک طرف او پنبه بندند و بروغن آلوده پاره و زنند و طرف
دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در درد گوش گذشت و
دخول حیوان صغیر آنچه در تولد دیدان در گوش گذشت از قتل و اخراج
تدبیر نمایند فصل ۱۰ در طنین و دوی آواز که در درون گوش می شود اگر سخت و
باریک بود طنین و اگر نرم و بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و
ازاله آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود کلاپاچه و هریسه خورانند فصل ۱۱ در
انفجار الاذن یعنی بر آمدن خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون
بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربه قویه بود خون از فصد اندک گیرند و سرکه و نمک
باشد بعد فصد باز و در سرکه جوشانند و بچکانند خون بند شود و در بحرانی که خوف
غشی نشود بند نکنند و اگر از سعی جنبه را زاقه افتد بعلاج او که آخر بیاید رجوع نمایند
فصل ۸ در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین نمایند
و صبر و مغاث و اقاقیا و اشنج و حضض ضماد سازند بجانب نمائل کسر تا عضو را
بهیأت اصلی آرد فصل ۹ در انقلاع الاذن یعنی برآمدن گوش از بیخ علاج
بعد فصد تلیین نمایند و گوش را بر موضع او نهاده بر فادو و عصابه محکم بندند
و اگر دو باقی باشد پنبه لطیف آغشته در آب برگ خطمی و آب پوست کندر و لیند
بیالاند فصل ۱۰ در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این اطفال
را بیشتر افتد علاج میان جوشانده و بیخ گوش حجامت کنند یا زلو چسپانند
وان موضع را بشیر زنان بشویند و مرداسنگ و صندل نرم سائیده پاشند
فصل ۱۱ در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج افسنتین در سرکه
بجوشانند و سرکه مطبوخ را بروغن بادام تلخ بچکانند فصل ۱۲

[illegible]

در صرب الاذن یعنی گرنجیدن و رنجیدن گوش از آواز قوی علاج تقویت دماغ کوشند باغذیه وادویه مقویه و شموم

باب ٥ در امراض الف یعنی بینی

فصل ١ در خشم یعنی بدانکه در بیخ بینی دو راه ست یکی بدماغ میرود و یکی بحلق بطلان شامه و سببش اگر از برآمدن گوشت زائد بود در مجری آنرا بواسیر الالف گویند وجدا بیاید و اگر حدوث ورم یا وقوع سده بود از خلط از انچه لازم هر خلط ست معلوم میشود و اگر از سوء مزاج ساذج بود نشان حار و بارد ظاهر ست و با برآمدن ماده ضرور علاج حسب آن تدارک نمایند و انچه بعد امراض حاده افتد بسبب یبوست یا تشنج نمیر علاج بدیر پذیرد

فصل ٢ در فساد شم یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی و این سه گونه ست یکی انکه همه روائح را بیک رائحه بوی کند دوم انکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده شود سوم انکه بعضی بوها شمیده شوند و بعضی نه و این از دو وجه خالی نباشد یا انکه خوشبوئی محسوس شود فقط و بدبو نه یا برعکس علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر قرحه باشد تدارک وی فرمایند و بعده آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط جند تسعیط کنند و انجا که بدبوی مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر بیماری در ابتدا بود و بعد از زمان دراز اول مشک و در ثانی جند

فصل ٣ در بواسیر الالف یعنی گوشت زائده که در بینی برآید علاج رگ زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار و شنان قصارین و مرهم برابر مرهم ساخته و فتیله بدان آلوده بران گذارند تا برد آید و اگر سود ندهد قطع نمایند باهن یا بریشم موئین گره دار که از بینی بسوی حلق در مجری آرند و آنرا می کشند تا فرو بریزد و ده شود بعده مرهم اسفیداج استعمال نمایند

فصل ٤ در نتور الالف علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت داشته باشد مومروغن نرم

سازند و اگر تحلیل نیابد سرطی زنند و مرهم اکال بر دانند پس مرهم
مندمل گردانند فصل ۵ در قروح الانف علاج ریش بینی اگر تر بود رگ
زنند و مسهل دهند پس مرداسنگ [illegible] سحق کل آلند و اگر خشک بود موم
روغن مالیدن کافیست فصل ۶ در رعاف یعنی برآمدن خون از بینی علاج
باز دوران و انثیین و ازنبین و ندیین بستن و پس سر حجامت کردن
و همچنان بر جگر محجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید و بر سپرز اگر از چپ
آید و سرگین تازه خر افشرده دو سه قطره چکانند و خانه عنکبوت در سیاهی
ترکرده و بغبار الرحی آلوده در بینی در آوردن و سرش با گل ملتانی بر [illegible]
حبس خون بنماید و اگر خون غالب بود رگ زنند و حسب حال خون بر آرند اند
اندک یا یک دفعه و به تغلیظ خون کوشند شربت عناب و امثال آن و عدس
و برنج خورانند لیمو آمیخته که بغایت مغلظ است فائده اگر رعاف در تپ
یا در امراض سر افتد تحقیق نمایند که بحرانیست یا نه اگر بحرانی باشد نها
بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انداخت مگر وقتی که خوف غشی باشد و اگر بحرانی
نیست حسب حاجت تدارک باید کرد انتباه هرگاه در امراض دماغی
بترعیف حاجت شود آلتی که باین کار مخصوص است درون بینی بخراشند
و اگر کندش و مویزج و فرفیون کوفته و بزهره گاو سرشته فتیله سازند و
در بینی در آرند خون روان کند فصل ۷ در بخر الانف یعنی بوی بد
از بینی آمدن علاج اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی
کنند بدانچه گذشت و اگر از تعفن خلط دماغی بود فساد دماغ گواهی
دهد و اگر از تعفن خلط معده بود که بخار از ان الف آید تباهی معده شاهد بود تدبیر
وی تنقیه دماغ و معده بود و سکنجبین و غرغره خردل غرغره کردن

در چیزی خوشبو در بینی انداختن **فصل ۸** در رض الانف یعنی کوفته شدن
بینی علاج اگر خوف ورم بود رگ زنند و در جمله باصلاح هیأت انف کوشند
بنوعیکه مانع تنفس نشود یعنی انبوبه بمرهم آلوده در بینی گذارند تا دم بهم آید
و بعد اصلاح صورت او بضماد صبر و مغاث و اقاقیا و مرداسنگ ساخته و بآب
لسان الحمل سرشته و بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند **فصل ۹**
در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوئی در بینی کشند و
آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوش چکانند و دست و پای و چشم
و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد گرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او
در بینی رسانند **فائده** عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث آفت
فصل ۱۰ در جفاف الانف علاج خشکی بینی اگر از حرارت بود مبردات بکار
برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دوشیدن شیر از پستان نفع کثیر دارد
و اگر از ثبوت خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند بادهان و جز آن **فصل ۱۱**
در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب رسیدن بخارات هوائی
سر بخیشوم و تعدیل مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله
یا جدری بود باصلاح آن مرض مترقب کوشند نه بعلاج حکه که
عرض است **فائده** اگر چیزی از خارج در بینی در آید و بند شود روغن چکانند
و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق برآید الی الفم
باب ۵ در امراض لسان و دهان **فصل ۱** در ورم
لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده غرغره خیره نمایند
و در دموی و صفراوی تا که سه روز گذشته باشد بشیره کاهو و کاسنی و خرفه
و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

[illegible]

عنب الثعلب و لعاب بزر قطونا بهم آمیخته و در انحطاط طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه
و مغز خیار شنبر آمیخته و در بلغمی العسل تنها یا صعتر و ایارج آمیخته و در سوداوی [illegible]
و جنده بیدستر و روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی کاسنی و کشنیز تر اگر در دهن دا[illegible]
تا سرطان نگردد از استعمال ادویه حاره و غرغره که در بلغمی و سوداوی است
مقدمه بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط نیست بخلاف غرغره ورم گرم و اگر سبب
ورم سرسام بود علاج سرسام نمایند **فصل** در ثقل اللسان یعنی زبان
گرانی کند و ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید و اگر سبب قوی بود و اصلا
بر تلفظ نگراید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجاکه اثر خا[illegible]
بود بنگرند که فتور در حس و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه دماغ باید
کرد و بعده در تدبیر آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج ذکر رفت
بعمل نمایند و آنچه از گسستن عصب و عقب تشنج استفراغی افتد علاج نپذیرد
و آنکه عقب سرسام افتد و مزمن شود بدشواری [illegible] قبل از ازمان ملح اندرانی
و نوشادر مالیدن تا لعاب آرد شفا می بخشد و حجامت [illegible] زیر زنخ نهادن
در بهتر جای نفع تمام دارد **فصل** در عظم اللسان یعنی بزرگی زبان
و این را ادلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت خلط از دهن بیرون افتد علاج اگر
[illegible] بود [illegible] تا لعاب آرد و اگر بلغمی بود تنقیه بلغم نمایند و سرکه
[illegible] و در استرخاء اللسان علاج وی در ثقل گذشت **فصل**
در تشقق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی دماغ باشد
مرطبات [illegible] و روغن بنفشه بمالند و تعدیل دماغ کوشند و کف خیار [illegible]
که [illegible] آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد فساد
معده [illegible] دماغ و بی خوابی بود تدبیر وی تنقیه معده است

[illegible]

[illegible]

وسپستان در دهن داشتن وانچه در یبس است بکار بستن فصل ۶ در جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی و خشکی بود مرطبات دهند و بمالند ولعاب بهدانه
باب نیلوفر و شکر آمیخته در دهن داشتن اثر تمام دارد اگر خلط لزج بر سطح زبان
گراید و خشک شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضیه
زدوده شود و این قسم فی الحقیقه یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم است
ولزوجت آب دهن خاصه انیست و همچنان از مبردات افزودن زیرا که سرکه
مزید غلظت میگردد فصل ۷ در حرقة اللسان یعنی سوزش زبان علاج
در تبرید کوشند و اگر بادی بود مسهل دهند و کافور بر باجی مالیدن اثر تمام
دارد و از العبه سرده هرچه در دهن گیرند زود دستحد کنند و بدان ملازم
باشند فصل ۸ در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج بعد تنقیه مضمضه
کنند بآب گرم و بعده بشیر شکر آمیخته و بعده بسرکه و روغن گل و بدانند که
بلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن تا استفراغ ماده کرم زبان اثر تمام
دارد فصل ۹ در ضفدع اللسان یعنی فزونی سخت غده مانند که زیر زبان پیدا
شود و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد ریختن در ینجا اجزای لطیفه اش
تحلیل رود علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج سوخته و زنگار هر با سرکه آمیخته
بمالند و اگر رفع نشود دستکاری نمایند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا آن
دو شریان که زیر زبانست بریده نشود فائده گاه باشد که ماده ضفدع
بغایت متحجر شود و چون پوست بالا بشگافند به مشابه پاره سنگ بر آید و دفع
گردد و گاه باشد که فزونی نرم زیر زبان پدید آید و چون بشگافند رطوبت غلیظ
بر آید و باز جمع آید و تدبیرش آنست که بشگافند و پوست آنرا بمقراض تمام
بر دارند باحتیاط تا بشریان آسیبی نرسد فصل ۱۰ در فساد ذوق و وی

آنست که طعمی ناطبیعی همی آید در ذائقه وقت تناول یا بدون آن و سبب این
غلبهٔ خلطی از اخلاط است و طعم بران دال علاج تنقیهٔ خلط غالب نمایند بفصد یا اسهال
و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین **فصل ۱۱** در بطلان ذوق یعنی هیچ مزه
محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت و برودت
منفعل نگردد زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطبیست در جرم عصب
علاج بعد نضج و تنقیهٔ دماغ غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر
حرارت نباشد و الا گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبخ او سکنجبین یا مری
آمیزند و تغرغر کنند **فصل ۱۲** در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا
شود از دهن و زبان چون بخرقه بیشتر جدا میگردد علاج بعد فصد و اسهال
صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **فصل ۱۳**
در بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن برآید علاج رگ زنند و مسهل دهند و برگ
که در و کشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل ۱۴**
در قلاع یعنی جراحت و ریش دهن که از ماده باطنی بود علاج حسب ماده تنقیه
کنند بعده اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و طباشیر
و گلنار و کافور باریک ساخته ذرور سازند و آنجا که قرحه بغایت بدبو [illegible]
با سرکه و نمک تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود و اگر از لذع سرکه بترسند عوض آن
بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود مامیران و بلیله و عاقرقرحا در سرکه بجوشند و مضمضه
کنند و اگر سوداوی بود برگ حنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند و گاهی جهت تقویت محل
مازو و کشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند و مضمضه کنند **فائده** شیرخشت در
آب عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را مالیدن اثر تمام دارد و بسته گاوزبان
سوخته پاشیدن **فصل ۱۵** در آکلة الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

[illegible]

پراگنده شود علاج آنچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زدودن رطوبت فاسد بعمل آرند و

بعد باز استادن قرحه از اختشار قاقیون بگذارند یا سوختجان پاک کنند و نگاه

از این ادویه حریفه شود بالعبه مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر آمیخته **فصل ۱۴**

در کثرت سیلان لعاب از دهن خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت

در رطوبت معده بود و یا از برودت و رطوبت معده بود آنچه از حرارتست در خلو معده

زیاده شود و آنچه از بردتست در پری معده و ایضا ضعف هضم و ترشی

دهن و فزونی لعاب گواهی دهد علاج تنقیه معده نمایند از خلط موجب

و در حارکاسنی تازه با قند ری نمک تحکوب بخایند و آب او بلع نمایند و در

بارد کندر و مصطگی مضمضه فرمایند **فصل ۱۵** در بخر الفم یعنی بدبوئی دهن

علاج اگر سبب در اجزای دهن باشد تنظیف او نمایند و اگر از دماغ می آید یا از

معده تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک با پوسته در دهن دارند و بر

مسواک کردن ملازم باشند و مضمضه بروغن گل یا کنجد که گاهی صبحگاهی

و ازاله بخر عبیر قوی مجربست **فصل ۱۸** در ورم الحنک یعنی اماس کام و

این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و بادرد باشد و بلغمی سفید و بی درد

علاج حب یا ده تنقیه فرمایند و غرغره در قلاع گذشت موافق خلط بکار برند

باب در امراض شفتین یعنی لب **فصل ۱**

در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب و این غیر برص است علاج تنقیه

بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری بر لب چکانند

فصل ۲ در الشقوق و التقشر و جفاف که بر لب افتد و معنی این الفاظ در

باب امراض دهن گذشت علاج آنچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل بند

و محل الشقوق از هوا محفوظ دارند و تازه و انیسون و نشاسته و کتیرا

[illegible]

كثير الوقت و بچه در پيه باكيان سرشته ضماد نمايند كه مجرب است و بر دوائى كه
بر لب نهند بالا وى بوست درونى تخم مرغ بچسبانند فصل ۳
در اختلاج الشفة يعنى پريدن لب علاج اگر سببش در آمدن خون بود و در گها
لب متخيل برياح شدن رگ قيفال زنند و غذا كم خورند و تفتيح مسام نمايند
و اگر باد غليظ باشد آنچه در اختلاج مطلق گذشت بكار برند و آنچه از مشاركت
معده بود يا غثيان و فواق باشد و مقارنه قى بود دفع شود و آنچه از دماغ
بود مقدمه لقوه و صرع باشد تدبير وى پرهيز است و منه حدوث امراض مترقبه
فصل ۴ در تقلص الشفة يعنى خورد شدن و كشيده شدن لب علاج آنچه
از تشنج امتلائى بود تنقيه كنند و روغنهاى گرم مالند و آنچه از تشنج يابس است
تدارك نپذيرد و در اطفال آنچه مولودى بود در ايام طفوليت باشد [illegible]
بستن باشد كه صلاح گيرد فصل ۵ در بواسير الشفة يعنى فزونى كه در لب
زيرين پديد آيد علاج تنقيه خون و سودا نمايند و بمراهم اصلاح فرمايند
فصل ۶ در ورم الشفة يعنى آماس لب علاج حسب اخلاط تنقيه نمايند
و اضمده مناسبه بكار برند و تنقيض با شيره عنب الثعلب طلا كردن اثر [illegible]
دارد خصوص در حار اما در ابتدا فصل ۷ در شقوق [illegible] علاجش تنقيه
است فصل ۸ در قروح لب علاج بمراهم سرد ازند فصل ۹ در آكلة لب
علاج آنچه در آكلة الفم گذشت بكار برند فائده هرگاه سوء مزاج بر لب
علامات وى دريافته تدارك نمايند باب ۸ در امراض اسنان و لثه
يعنى دندان و بن دندان فصل ۱ در وجع الاسنان يعنى درد دندان آنچه از گرمى
بود با سرد ساكن شود در اكثر و آنچه از سردى بود با آب گرم
[illegible] البته بايستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود در حار [illegible]

[illegible]

باکلالات و در بارد بطبیخ برنج کابلی تمضمض کنند و در مادی سبب ماده تنقیه نمایند
پس تعدیل و آنچه در ریح معده میفزاید از فساد ماده معده بود تنقیه معده
و تجوید هضم فرمایند و گشنیز در طعام بیشتر اندازند و قی منفع است و درین قسم
آنچه منتقل بود از باد باشد تکمید باید نمودن و بطبیخ بادیان و افسنتین و
زیره مضمضه کردن نیم گرم سود دهد و آنچه از تولید کرم باشد تدخین
گواهی دهد بتخم گندنا و بذر البنج و تخم پیاز با موم آمیخته در آتش سوزند و دود
نی دود آن بدندان رسانند فائده عرق گوگرد بر دندان گذاشتن فورا
دفع درد میکند باید که بدیگر دندان نرسد که ضرر دارد و تکمید کله در بارد
و کزاز لک میل زیرا آهن داغ نهادن سود تمام دارد و داغ مکرر باید
کرد آنچه سود و باحتیاط کنند تا داغ بدیگر مواضع نرسد و آنچه از جنبیدن
بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج استقامت کوشند و اگر بیشتر بود بدانند
کندن هیچ علاجی نیست لیکن در کندن نخست بیخ او را سست کنند پس
برکنند تا بچشم ضرر ندهد و دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا افیون قنبار
کنند در بارید ساخته با شیر زنان سرشته بر دندان نهند فصل ۲ در ضرس
کند شدن دندان سببش اگر تناول چیزی ترش یا بسیار سردی بود علاج
در حار مزاج خائیدن برگ و شاخ خرفه یا تخم او و کباب کرم با نان گرم
اگر عارض شده در بارد مزاج مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خائیدن
بود از فرع ... و ترشی دهن و بسیاری براق گواهی دهد علاج تنقیه بلغم یا سودا
خاصه بقی زیرا که چون وجع ندارد کثرت ریزش ماده مقصود نیست و برآمدن
معده بقی اسهل است فصل ۳ در ذهاب ماء الاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد
آنست که دندان از ملاقات اطعمه آمدی باید و بر مضغ اشیا قادر نبود علاج تنقیه و تعدیل گوشت

وطحال بریان ساخته بر دندان نهادن و زرباد و زرد و روغن گل و کافور قیصوری حار

نفع بسیار دارد و این نیز قسمی از ضرس است و تدبیر او تدبیر اوست **فصل ۴** در تآکل

و تفتت و تثقب اسنان یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ داشتن دندان علاج

تنقیه دماغ کنند و مضمضه به مازو و عاقرقرحا سعوط سازند و آنچه از فنای رطوبت اصلی

باشد هزال دندان قوت باید بعمل نیاید شود و این زوال نمیگیرد واما جهت الطول اثر ذبول

بر رطوبت بار گردد **فصل ۵** در حفر یعنی چیزی مانند سفال در بیخ دندان متکون شود

و زرد و ده مکرر در فرص آتش را خلط نیز مانند علاج تنقیه ماده غالبه نمایند پس بآلت آهنی آنرا

بزدایند و بعده سنون نمک و زبد البحر و شیخ سوخته بمالند تا لقیه را دور کنند و دیگر

متکون شدن نهند **فصل ۶** در تغیر رنگ دندان یعنی صفرت نشان صفراست و سیاهی

و یا دسیاهی نشان سوداست و سپیدی نشان بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه نمایند پس در صفرت

ارد عدس با سرکه و در سودا شیخ سوده و روغن گل و در بیاض روغن صدف باید مالید

فصل ۷ در تحرک اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد با ننفشا

طبیعت مرحم او نشوند اما آنچه از اسباب عرضیه افتد تدارک او باید کرد حسب و مشتبه

از غلبه رطوبت و جوشش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت

نقره و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای معرق نافع است و هرگاه که دوا

سود ندهد و حاجت بکندن آید سنت آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق که

بن دندان را بمبضع بیازند پس برگ انجیر تر باریک کوفته با شیر انجیر خام بمالند

دو سه روز این عمل کرده بکشند که بلا تصدیع منقلع خواهد شد **فصل ۸**

در تزاید اسنان یعنی آگنده شدن یا دراز شدن دندان علاج اگر از غلبه خون

بود رگ زنند و مسهل دهند و این بادر و می باشد و اگر بلغمی بود

بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقه نباشد بلکه دندان

صلب بود چون دندانهای دیگر سائیده شوند دوائی که ازان نمایند تدبیر او قطع آنست

بآلت مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان

و درین حالت بار نمی تواند بیمار دندان را بر هم سائیدن و دندان خائیدن اشیا علاج

تنقیه بدن و دماغ کنند و از تیز و ترش و شور پرهیز نمایند و لسبر که در روی سیخ حماض

مطبوخ بود مضمضه نمایند **فصل ۱۰** در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن

دندان در خواب علاج اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر گردن مالند

والا تعدیل کافی است **فصل [illegible]** در بیان تدبیر کنده دندان کودکان با سانی برایشان مسکه

و مخ ساق گاو بر کله بمالند و مالیدن شیر سگ مجرب است بر لثه و کذلک عسل و از خاییدن

باز دارند که محلل ماده تکولنست و عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم آمیخته نیم

گرم بمالند و بانگشت آلوده برین دندان مالند دردی که در وقت روئیدن

دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی اماس گوشت بن دندان علاج

حسب ماده تنقیه نمایند و تمضمض فرمایند **فصل ۱۲** در لثه دامیه

یعنی برآمدن خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود

مازو و عدس سوخته بلیا شیر بمالند و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و

بمبردات تمضمض نمایند **فصل ۱۳** در قرحه و ناصور لثه هرگاه جراحت گوشت

چرک کند قرحه گویند و بعد چهل روز ناصور نامند علاج آنچه در قلاع الفم گفته

بعمل آرند و در ناصور داغ دهند بمیل باریک **فصل ۱۴** در نقصان گوشت خای لثه

بدانکه کم شدن و سست گشتن گوشت دندان باعث تحریک دندان میشود علاج

گلسرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الاس چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا

هریک پنجدرم باریک نرم نموده بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه

برآید و بیشتر در ضرس آخرین باشد بعد ورم علاج هرو زاج سبز سوده باریک

بالسر دندان [illegible] ۱۲ کرم

[illegible]

نمایند و بر گوشت زیاده نگذارند تا برد آید **باب ۹** در امراض حلق و لهات و حنجره
و قصبه ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی جسمی که آویز است در حلق مری مجرای
آب و طعام و قصبه ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی آماس ملازه
علاج حسب ماده تنقیه نمایند و بعده غرغره نمایند در صفراوی بسرکه و گلاب و عصاره
عنب الثعلب و امثال آن و در بلغمی بمری و سکنجبین خردل آمیخته
و در سوداوی بمعو قلوس در شیر تازه حل نموده **فصل ۲** در استرخاء
اللهات یعنی ملازه سست شود و فرو آید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج اگر
خونی بود رگ زنند و بسرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار
و کافور بمالند و اگر بلغمی بود بعد تنقیه غرغره کنند بماء العسل و شبت و شاخ گوزن سوخته
و نوشادر باریک سائیده بملعقه یا بمیل نهاده ملازه را بردارند و بر تارک سر سریش
گداخته در سرکه و اسبغول آمیخته بگذارند یا سپیدی بیضه مرغ تا ملازه را بالا کشد
و مازو بسرکه سائیده بر تارک طفل نهادن مثل ملازه افتاده است و همچنین گل
شوی سوخته و با سرکه سرشته و تا ضرورت قوی نباشد ملازه نباید برید خواه بآهن
خواه بدوا و استیصال نباید کرد که ابطال بعض مخارج حروف نماید و هیچ بریدن ملازه
فصل ۳ در خناق یعنی دم گرفتن زدن یا در چیزی فرو بردن و یا در سر دو فرو رفتند
بسبب صدمات آفتی در حلق علاج در دو موی صعتر و تخت رگ قیفال زنند
و رگیکه زیر زبان است و باید که خون اندک اندک بدفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار
و ضعف نباشد یکبار خون حسب اقتضای معتدل المقدار گیرند بعد اگر آید اندک اندک گیرند و
بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود و پس از تنقیه از آب سماق و دیگر مبردات
غرغره باید کرد و جهت تعدیل اشربه مطفیه باید خورانید و باش جو فصد باید ورزید
اگر سرخه بود و [illegible] ضماد [illegible] توان بست شرابا و غرغره و [illegible] ورم بطرف خارج ظاهر

[illegible]

شود و وضع محاجم و ارسال علق بران سود دارد تا ماده از نفس عضو بر آید و حرد

دهوی حجامت ساقین مفید است و چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در

شیر گاو حل کرده و صاف نموده غرغره نمایند که نافع است و هرگاه مریض ضعیف شده

باشد و طبیب بر سر او رسد تا ضرورت نبیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق

پخته شود در جوف دشتگافد از بوره و حلتیت و خرء خطاطیف که در شیر تازه و روغنهای

گرم آمیخته باشند غرغره کنند تا بشکافد و بعد شگافتن لیثرکه با شهد ممزوج بود غرغره

فرمایند تا زخم پاک شود و درین هنگام تجربه کرده که از آب سبوس گندم و روغن بادام

و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند فایده در درد گلو دوای سرد بر ظاهر گلو

نباید نهاد بلکه چون تنقیه شده باشد زفت و نطرون و خردل با آب ساییده بر گلو

طلا نمایند تا ماده از باطن بظاهر بر آید و مری و قصبه ریه نریزد و وضع محاجم زیر

زنخ لهذا ستوده اند و در بلغمی نیز بحقنه طبع بگشایند یا بادویه مشروبه و با آب ترب

و سکنجبین عسلی غرغره نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ

محاجم نهند و در سوداوی رگ باسلیق زنند و شگاف دهیم نمایند و حسب حاجت خون بگیرند

و آنچه در بلغمی گذشت طبع ملایم کنند و بشیره مغز فلوس غرغره نمایند و حلبه و بابونه و برگ

کرنب کوفته پخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند فایده نوعی است

از خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدیدترین اقسام است و مریض مانند سگ دهن

میگشاید و زبان می بر آرد و سبب این اگر ورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر و تنقیه

نمایند چنانچه گفته شد و اگر زوال فقرات بود بازاله سبب زوال فقار کوشند بدانچه لایق

بود و نوعی است از خناق مسمی به ذبحه و صعب ترین اقسام است و عدم قدرت بر تکلم

و بلع و بر آمدن آنچه نوشند بتکلف از راه بینی خاصه اینست و هرگاه زیر گلو سرخی پدید

آید نشان محمود است و تدبیر همان است که گذشت فایده آنجا که بلع متعذر بود

بر مهره دو بعین گردن محجمه نهاده بمکند که مری قدری میگشاید و بلع چیزی
رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شکافت [illegible]
در مطولات مذکور است فصل ۴ در بثور حار محرق که در حلق و مری و قصبه ریه
پدید آید علامت بثور مری شدت درد است در محل مری عند مرور غذا خاصه
که طعام ترش و تیز بود و نشان بثور حلق و قصبه ریه ازدیاد وجع است
و خائیدن و از دود و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و با آنچه
تلیین کنند و از آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند
و هرگاه بدانند بثور پخته خواهد شد به نضج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت
و در بثور حلق غرغره خناقی بیشتر میکرده باشد فصل ۵ در تعلق علق بحلق یعنی
در آویختن دیوچه بدانند که بسا آبها است که در وی دیوچهای خرد میباشد و
چون آنرا کسی بنوشد آن دیوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام
برآید سوی بینی و در آنجا آویزد بالجمله آنچه درون حلق بود منظور نشود و از [illegible] و
بیقراری توان یافت که غیر ازین مکروهی نباشد و گاه گاه خون قی [illegible]
اندازد بی سببی دیگر اما آنچه در قصبه آویزد [illegible] از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری
بینی آویخته باشد بکام برآید تنگی دماغ پیدا بود علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش
گرفته برآرند چنانچه سر او در آنجا نماند لهذا گفته اند کار منقاش کردن علق [illegible]
کنند و زمانی گرفته دارند تا دهن او که در عضو متعلق است سست شود و جدا گردد
پس بیرون آرند و اگر با آلت نتوان گرفت یعنی درون باشد کل بباد [illegible] اندازند
و دهن بیمار بدان برنهند تا از [illegible] جدا شود و بکل در آویزد زیرا که [illegible] دوست لیکن [illegible]
[illegible] و اگر بکام برآمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند
و هرگاه دیوچه چنین جدا کردن [illegible] کنانند و الا مسهل دهند تا برآید فائده [illegible]

فصل ۶ اب احتیاط لازمست بی دیدن ... بالا کیدن ننوشند

در زلج الابره یعنی فرو بردن سوزن ایذای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس
سوده بیک قاشق شراب انگوری ناشتا بنوشند و بعد نیم ساعت تنقیه
دهند و بعد خروج جهت اصلاح معده تدبیری که لایق بود توان کرد

فصل ۷ در تشبث شوک یعنی تعلق خار ماهی و جز آن در حلق و بند شدن
طعام و مانند آن در آن علاج اگر بر آمدن ممکن بود بیرون آرند و الا اگر چیزی
گزنده بود چون تخم انبه دست بر گردن و بین الکتفین همی زنند تا بر آید یا بمعده
افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ خورانند تا باشد که فرو رود و گرنه
انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خائیده فرو برند و سر رشته بدست خود دارند
پس بیکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار بر آرد و اگر خراش در گلو شده باشد بعد بر آمدن آن
لعابها و حسوها اصلاح کنند

فصل ۸ در انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت
وی آنست که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت
خورد شود بی درد علاج تنقیه بلغم نمایند بطبیخ انیسون و کندر و سنبل و بهمن و مصطکی
تجرع نمایند نیم گرم و بر مری محجمه تازی نهند یا پای زده جنبد و سکنجبین بالند

فصل ۹ در استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی تنفس نیامدن است یا بعسر آمدن

فصل ۱۰ علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحد است
در حکاک المری یعنی خاریدن مری علاج قی نمایند و شیر که کهنه تغرغر نمایند و شیر و
شکر تجرع نمایند

فصل ۱۱ در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج پریدنست
و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام
افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام لرزان آید چنانچه در بعضی پیران
مشهورست علاج بدانچه در رعشه و اختلاج عامست تدارک کنند و غیره

وغرغره درینجا نفع کلی دارد فصل ۱۲ در تدبیر غریق هرگاه آدمی را از آب برآرند
وبیهوش بود اما نفس باقی باشد واژگون سازند وشکم تحریک کنند تا آب برآید وفلفل
وبورق نجلی در سرکه جوشیده وصاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده چرب
آرد نخود وشیر دهند تا مزاج شخص را اصلاحیت دهد وآنچه عوام میگویند غریق
را تا سه روز در آب بعد غرق حیات میباشد همچنان سکوت را [illegible]
همین که نفس وی نه بینند حکم بموت وی کنند وتعذیب تدبیر نمردانند فصل ۱۳
در تدبیر مخنوق بوهق یعنی کسی که گلوی وی به کمند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی
بود فی الفور کمند ببرند پس بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر ندارد رگ قیفال زنند
وحقنه نرم طبع نرم نمایند وپایها را بخردل سوده بسیار بمالند چون بهوش
آید بفرمایند که بروغن بنفشه وآب گرم غرغره کنند واگر کف باشد امید نبود
فصل ۱۴ در عسر البلع یعنی بدشواری فرو بردن چیزی آنچه بسبب تنگی مجری
بود خناق وانطباق مری گویند وگذشت اما آنچه بسبب سوء مزاج
مری بود علاجش بتعدیل مزاج است حسب سبب ووضع اضمده درین مرض [illegible]
باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک است وقصبه شش بطرف سینه فصل ۱۵
در ورم المری علاجش ماده تنقیه نمایند وتعدیل فرمایند یا شربه موافقه فصل
۱۶ در قروح المری ونشان ریش وی لزوم وجع است در حلقش وطعام
تیز وترش وشور با فلفل اگرچه اندک بود وعدم تضرر بطعام چرب اگرچه لقمه بزرگ
خورده شود بخلاف ورم که درینجا عکس این باشد وبهمین فرق میکنند در ورم وقرحه
بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد وگاهی بی ورم نیز افتد از ماده حاده علاج
موم سپید در روغن گل بگدازند وجرعه جرعه بنوشانند بعد از آنکه دو سه روز
ماء الاصول شیر خشک نوشیده باشند وقرحه پاک شده باشد فصل ۱۷

[illegible]

در بحۃ الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر بطلان الصوت یعنی برگردیدن آواز
اصلا بر نیامدن آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از
نزله باشد شربت خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده نزله باز
دارد و اگر سوء مزاج بود حسب مزاج تدارک فرمایند فایده کبابه خائیدن
آواز درشت را صاف کند و باقلا و مویز و خرما و انجیر و چلغوزه مغز بادام
و نیشکر و ماء العسل و تخم کتان سرد احدا از ینها مصفی صوت است اکلا باب ۱۰
در امراض ریه و صدر یعنی بیماریهای شش و سینه فصل اول در ربو یعنی ضیق النفس و این را
بهر گویند و بعضی در این هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله مرضی است عسر من ذی ادوار
عسیر البرء چند روز تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم بود برآمدن بلغم لزج
و خرخره سینه گواهی دهد علاج اول نضج و اسهال شربت زوفا با سکنجبین آمیخته
بنوشند صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو تولہ و گاه گاه قی لازم دارند طبیخ
تربد و عسل نوشند و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبة البلغم
تخم کتان بکوفته و جوشانیده و صاف کرده با عسل دهند که فوری التسکین
سید بارد و با دویه گرم سمیه پرهیز ند که موجب ازمان مرض میشود و سینه را
بروغن بیه گرده بز و روغن تخم کتان که موم در آن آمیخته باشند چرب دارند
و آنچه از بخار قلب بود تواتر عظم نبض و نفس و عطش گواهی دهد علاج رگ باسلیق
زنند از دست چپ و لعابات دهند و ملینات نوشانند و اطراف بمالند و آنچه
از گرمی ساده بود که بر تشنگی فقد تواتر نبض گواهی دهد و عظم بهر مرض نباشد علاجش تجدید
بردات شربا و طلاء علی الصدر و آنچه از استرخای عضلهای سینه بود دلیل نبض و نفس
بیخ یعنی نفس مضاعف گواهی دهد و تا سینه راست نکند نفس نیاید علاج روغن
بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دارچینی با عسل تجربه نمایند و آنچه از خشکی

ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع بمرطبات گواهی دهد علاجش ترطیب و باز [illegible]
مرطب نشستن با شیر تر و شیر نوشیدن سودمند تر و آنچه از برودت شش بود
[illegible] سردی گواهی دهد علاجش تسخین است و آنچه از باد باشد که در منافذ شش
در آید علامتش گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای باد انگیز گواهی دهد علاجش کسر باد
ست به تنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلاسفه خوردن
نافع و آنچه از ورم شش و حجاب و کبد و جز آن بود عرض مرض باشد و در امراض
مذکور بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلاء معده بود در امراض معده بیاید
علاجش تنقیه معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعی ست از این مرض که صعب
ترین اقسام است و آن بیمار سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد
و این را انتصاب النفس گویند و سببش یا ماده غلیظ بود یا ورم که در مجری النفس
افتد یا استرخاء عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت **فصل ۲** در سعال یعنی سرفه
آنچه از سوء مزاج ساذج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل
و آنچه از خون بود با عظم و گرمی و حمرت باشد و علاجش فصد است و اگر
گرمی در جگر بود اطفاء آن [illegible] ذات نمودن تقویه تلیین کردن
در همه حال مفید و از آنچه از ریختن ماده رقیق دماغ بود بی نفث باشد
و شب و بعد خواب غلبه کند و علاجش منع نزله است و بطیخ و کنار و غرغره کردن
و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن ماده بشش بود از دماغ و
غلیظ شدن وی در آن و بر آمدن خلط لزج بسرفه شدید و گرانی سینه و
زکام پیدا شدن گواهی بود علاجش زوفا و انجیر و حلبه و تخم خشخاش نوشیدن است
و رب السوس و فلفل و شکر هر سه برابر ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و
بلغم بسیار بسرفه بر آید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این [illegible] [illegible] [illegible]

علاجش از بحث ربو که بهر نوعی گذشت بعمل آرند و آنچه از قرحه ریه بود که بسبب
غبار و دخان یا صیحه شدید بود علاجش ترطیب بشرب حسوهای مدمن و تدهین
ناف و مقعد بیسکه و آنچه تابع مرض بود بمعالجه آن مرض کوشند و آنچه از جذب
شور در ریه بود و سرعت نبض و حرقت بول و نفخ از برودت گواهی دهد علاجش
فصد بهت و حجامت سینه و اسهال صفرا هرچه در شور حلق گذشت و آنچه از
امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه معده و تقلیل غذا است و آنچه از ماده سودا بود بسبب
حصول آن در ریه چیزی سیاه و کبود در سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاج
حریره سبوس گندم بقند یا عسل دهند و بعد نضج اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب از
گوشت مرغ یا گوسپند سازند و آنچه از وقوع آب و جراحت در حنجره افتد تا گران جسم عرب
برنیاید سرفه نالسته و محتاج به تدبیر نیست و گاه باشد که جسم ثقیل بود و برنیاید و بهلاکت
و در این صورت مالیدن سینه و حلق و قی کردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه
برآید فصل ۱۱ در نفث الدم یعنی برآمدن خون از دهن و این یا از اجزای
دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن آنچه از اعضای دهن آید بتفل برآید و
آنچه از سر آید بتنحنح برآید و سبکی سر بعد برآمدنش و دیگر آثار گواهی و آنچه از حنجره و قصبه
ریه آید بتنحنح برآید کمتر ابدا یا در حنجره ی خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبی
خون کف دار بود و با سرفه و درد باشد و آنچه از شش بود خون ناصع و کف دار
و بی درد و با سرفه باشد و آنچه از سینه آید افسرده و قلیل باشد و بسرفه شدید برآید
و محل جراحت درد کند و خون برنگ سیاه سرفه و درد غلبه کند و آنچه از مری و معده آید
و یا از جگر یا از سپرز آید بقی برآید و وجود آفت در عضو یا درد بر تعین عضو گواهی
دهد علاج آنجا که از اجزای دهن آید لطیخ چیزهای قابض چون آس و گل نار و
مازو و شب و مانند آن مضمضه کنند و آنجا که تعلق بسینه یا ... باشند تدبیرش گذشت

گذشت و انجا که از سر اید فصد قیفال و حجامت نقره و مضمضه بطبیخ مذکور کنند و انجا که
از حنجره و قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت قصبه
... است مگر انکه در غشائی در دلی بود فقط و انجا که از شش بود فصد صافن
و باسلیق و حجامت ساق کنند و طبع نرم دارند و حسب حاجت در تعدیل کوشند و عند
الحاجت قابضات بر سینه نهند لیکن اگر ورم در شش نباشد و انجا که از سینه
اید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و ایضا بر سینه
طلا نمایند و جرح سینه زود به شود و انجا که از مری و معده و غیرها اید تدبیر هر یک در محل هر
یک مذکور است فایده انفع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم شادنه مغسول
است یک مثقال در شیره برگ خرفه یا لسان الحمل بدهند و برگ خرفه خائیدن و
خوردن مجرب است و هرگاه خون در شش بفسرد و منجمد شود بسرکه و گلاب
تغرغر کنند و انگبین بنوشند و اگر سرفه بود صعتر با عسل لیسانند و خاکستر چوب انجیر
با آب آمیزند و بنوشانند و اگر خاکشی نیز آمیزند بهتر و قوی تر بود فصل ۴ در نفث المده
یعنی برآمدن ریم از دهن انچه از سینه بانفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد یا سل
بود یا دبیله معده بود هر یک گفته آید و انچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید از
خناق و دیگر اورام این جا ظاهر شود اما انچه از سینه آید جهت انفجار آماس و علاج
ملطف خلط است بدانچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند منضج شود و موم و
روغن بابونه و بنفشه و باکیان با هم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطعا چیزی بارد و
قابض ندهند و شربت مطبوخ زوفا و خاکشاد و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد و
در همه اورام که در جنب سینه یا در شش افتد و بکشاید این ضمادها نفع بادوار دارند فایده
ماده سینه در شش در آمده از راه قصبه بیرون می آید و دیگر مدفع طبیعی جهت برآمدن ماده
واقع نیست و هرگاه مده از شش بر آید در فضای سینه ریخته جمع گردد از احتقان ماده

گویند وجدا گفته آید **فصل** در ذات الریه یعنی آماس شش آنچه بسبب ورم شش
بود خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی تب لازم و صعوبت
ضیق النفس و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخسارها و تشنگی شدید
و خفت اعراض حسب ماده موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود
سخت صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم ملین نهند
و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال نیز بگشایند فایده حابله که در اوراهم
و حجامت معالیق در غشیه سینه نفع تمام دارد و فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد
یعنی قبل از سوم روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد زمانی که ماده
از انصباب ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد و لیکن علت اگر در شش بود هم
از دست راست رگ زنند و اگر سخت بود از جهت ماده از نفس عضو بر آید و بند
که ورم ریه اگر با یمن بود و خفت تب خسار و میل طرف صحیح شود و گرانی
بطرف ایمن لازم بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر
بطرف چپ بود ضد این باشد و هرجا که قوت متحمل باشد تعجیل در رگ زدن باید
حسب اقتضا و بعد فصد تلیین و حجامت سینه او از جهت جذب ماده بخارج و پس
از تنقیه تضمید روادع در ابتدا و محللات بعد ازان باید کرد ضماد شوصه در تسکین و تاثیر
تمام دارد و تلیین چیزیکه در وی قبض باشد چون آب کاسنی غلیظ باشد چون فوتنج یا فوت
از نهار ندهند که لاکن آب انار دگر در ذات الریه که از بس خمرت باشد و همگی در ان
کوشند که درین امراض که سینه از رطوبت پاک شود و هرگاه ببرانت حاجت برقوت
دادن شود با شربه موافقه قناعت دارند و آنجا روا است تریز و آب کدو نیز
مجوز نیست زیرا که درینجا جلاست نه قبض و دین باب سکنجبین که بسیار ترش
نبود سخت نافع است و هرگاه نفس متواتر آید لعاب اسپغول که بن با جلاب یعنی

شربت تمر هندی جرعه جرعه بهمید هند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو ریزند تا دم با
خنداق آید و درد باایستد و بداند حال اماس را هر عضوی که افتد از سه وجه
ایست یا تحلیل شود یا پخته شده بنفث برآید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان
تحلیل او آن است که خفت اعراض است روز بروز و سهولت نفث و نشان پخته
گردانیدن [illegible] اعراض است خصوص روز که پخته شود چون پخته شود تب و [illegible]
شود اما ثقل بیشتر گردد و پس روز پخته آن ورم بکشاید [illegible] و بلغم را [illegible] و نشان
تصلب ورم خفت اکثر اعراض است و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل [illegible] در باشد که او [illegible]
بعد تصلب بکشاید یا انحلال بعد انفجار اگر مده خوب آید بسته و الا [illegible] نفث
الماده گذشت و بسیار باشد که بیش از تمامی نضج بسبب عنیف چون خشم [illegible] و حرکت
و جز آن ورم بکشاید و خون صرف یا مده خام برآید و چون چنین اتفاق افتد [illegible]
زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و [illegible] سبب [illegible] بود یا بلغم ساده یعنی غیر شور [illegible]
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب دهن و شدت ثقل و ضیق النفس [illegible]
و انتفای اعراض حرارت اما تب در جمله اورام احتمال لازم لیکن در حار با شدت
بیا شد و در بارد بخفت و نشان سوداوی سرفه یابس است و تعسر جذب هوا و افزودن
ضیق النفس بمرور ایام و اگر استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج
در بلغمی اندر ابتدا آب تلیلین طبع کنند و در دواء [illegible] بعد چند روز [illegible] ساکن
شود پخته در حال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم
کتان و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و کذلک شیر دختران و بلیناس ضماد سازند
و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود و همچون سنگ مثانه
و لعده و سرفه بایستد و باشد که بسل انجامد عیاذا بالله منها فصل [illegible] در سل یعنی
قرحه ریه نشان او وجود تپ دق است بروز [illegible] و بدانکه [illegible]

[illegible]

مشابهت تمام دارد و فرق است که مدة در آب فرو می نشیند و بر آتش بوی بد میدهد
بخلاف رطوبت علاج هر چند که این مرض لا دوا است اما اگر تدبیر نیک باید ممکن
که بیمار دیر تر بمیرد و بو علی گفته که زنی است که دو سال درین علت تربیت کرده جالینوس گفته
هر کرا اول روز یافتم که خون از سینه آمد و علاج کردم نفع نشد بالجملة تدبیر کلی است
که بمجرد وقوع این مرض باسلیق زنند از آنجانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت نمایند
و اگر با نزل الدم قیفال نیز کشایند و ماء الشعیر با سرطان نهری پخته و هر چه در تب دق بیان کرده
مناسب است و بو علی نخود آموده خورانیدن گفته است که همان سال ساخته باشد
اما بسیار خورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند بشرطیکه شکم نبارد
فصل در ورم که در حجب و اغشیه و سحایق و عضلات صدر و ما یلیها افتد و باید
که هر و صحی ازین اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب باسمی مخصوصست چنانچه
ذکر یابد مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع افتد یا در حجابی که حاجز
است در آلات غذا و آلات تنفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و
ذات الجنب صحیح نامند و هر چه تمام بود یا غشیه مستبطنة خالقه نامند خالصة
و اگر در عضلها که مابین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص** و
غیر صحیح و **ذات الجنب مغالطه** گویند و ورم غشاء مستبطن اضلاع را نیز
بهمین اسامی خوانند اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف ست باشد شوصه
نامند و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب را صحیح نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حائل
ست باشد **برسام** نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس
حاجز است و جمهور این حجاب را **دیافرغما** خوانند و بعضی معترض فی المعده و الکبد را
دیافرغما خوانند و اگر در غشایی که متصل بسینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشاء سینه
که متصل بپشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از برابر عظام القص انجا که

انجا که عضروف خنجری است حجابی برآمده است و دو شق شده یکی بطرف سینه
دیگری مایل بطرف پشت برآمده تا ملتقی الترقوتین رسیده و در انجا بهم پیوسته
جهت توضیح فرق در ذات الصدر و ذات الرئه تشریح این عناصر در
فائده شیخ بو علی در ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف
می دارد بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام حسب ماده از ورم ریه جوینده
و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این عضو حال بر دانا
از احساس جسم در آن پوشیده نیست و ضماد در ذات الصدر بر سینه باید گذاشت
و در ذات الرئه میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الرئه این اورام است
که در ذات الرئه نفس موجی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازمه برسام
است لهذا بعضی از برسام امتیاز نمی‌کنند فائده بسیار باشد که ورم جگر جهت
جذب معالیق و احداث تنگی نفس و بحران مشابه شود و بذات الجنب فرق بینهما انست
که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد و جانب جگر ثقل و الم بود و در
اکثر بول غلیظ آید فائده هرگاه ماده و این اورام پخته شود ظهور پختگی از اعتدال
قوام نفث و لون او معلوم است برود و در آن کوشند که ماده بنفث پاک شود
قبل از آنکه ریم گردد و بهر این کار آب گرم و لعاب رقیق با شکر و سکنجبین با عسل
دادن صواب است و بر پهلوی معلول خفتن یاری میدهد بر نفث لملاقات الرئه
بشکل الجنب و لشبها منها بالاستقصا فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر
حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاضلاع
بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است بواسطه عدم انتقال
مشابه گردد تحقیق و فرق بینهما از خفت که لازمه ریح است و عدم لزوم
حمی در ریحی و بحران ظاهر است [illegible]

[illegible]

آید و نفع فصد اسیلم از دست محاذ اسرع الظهور است **فصل** در خفقان

بد ده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم انجا کرده

در ریه بود یا اجزاء آن متفجر شود و ریم در فضائی که خارج از شش است گرد آید

و بسبب کثافت در شش در آید و نه بجانب بیرون براز بر آید نشان او تقدم

اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بجد و مدتها بر آن

و تب دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس

و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته یعنی نبات ۱۲ تا مادهٔ رقیق

شود پس هر چه نفث را باسانی برارد و بدهند و مدرات نیز بسیار داده باشند تا ماده

که از راه بول بر آید و یا از راه براز پس هرگاه در بول برون ریزند هر چه مثانه و گرده

بشوید و بدهند هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر هر دو جانب میل کند و این

نادر بود گاهی مدر و گاهی ملین دهند **فصل** ۹ در جمود الصدر یعنی افسرده شدن

و گرفته شدن سینه و این را برد الصدر نیز گویند از ملاقات هر ذات خارج

یا داخله پدید آمد و نشان وی از عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم وصول

برودت ظاهر است علاج روغنها گرم بالیدن چنانکه آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم

و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت در شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوی

مناسبه و ماء العسل غذا سازند **تنبیه** بدانکه شراب افیون و دخان سیسالیوس ۱۲ اگر بوقت

گذاشتن ضماد شود نیز جمود الصدر آرد و تدبیر وی استعمال مضادست و تکمید بطبیخ

حشائش گرم نافع و روغن زعفران در افیون لیس البدن سخت نافع و همچنین روغن قسط در

امثال این مفید بالجمله وقت تدبیر اسرب خوردن از وصول دود وی محترز دارند

باب ۱۱ در امراض قلب یعنی دل **فصل** ۱ اندر سوء مزاج قلب بدانکه وی اگر سادهٔ ساده است

تعدیل کافی است و اگر با ماده است تنقیه لازم و انجا که فصد واجب آید و مانعی نباشد حجامت

بین الاکتفین نمایند و در تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت سبب و لطافت
ترکیب آن مع لحاظ لین و قبض طبع مریض دارند و در جمله از هرچه مقوی دل
است غافل نباشند و هرجا که تب یار شود تدبیر او نیز ملحوظ سازند و تعجیل در علاج
نکنند که بعد از آن مشکل میگردد **فصل** در خفقان یعنی طپش دل و چون قوی
شود غشی آرد بدانند که این مرض دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم
آنکه در عضو دیگر بود چون معده دماغ و جگر امعا و رحم و شش و حجاب و یا در همه تن
و بمشارکت آن دل نیز ایذا یابد و آنچه لسع و لذع افتد از این قبیل است علاج در مشارکی
اصلاح عضو ماوف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکی تعدیل و تنقیه حسب ماده
بر نهجی در کلیات گذشت و آنچه از ذکاء حس دل باشد تغلیظ حس آن نمایند و آنچه از افراط
استفراغهای معتاد و غیر معتاده شود بادویه و اغذیه مقویه ازاله ضعف نمایند
فائده کسی را که خفقان گرم بود در شهر گرم مقام نسازد که سبب کوتاهی عمر است
و اکثر فوائد از آثار مخصوصه بجز اجهاد رغش بباید و تعلیق سنگ یشم بر فم معده با سنجق
نفع دارد **فصل** اندر غشی یعنی بیهوشی هرگاه اسباب خفقان غالب شود غشی
آرد و چون قوی مفرط گردد هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح تحلیل
شود دوم آنکه روح مختنق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هر چه که بود
ضعف می آرد اسباب تحلیل روح استفراغ و فرحت و لذت و وجع سخت هر کدام که
مفرط باشد اسباب اختناق امتلا مفرط است خاصه از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهان
و اسباب قلت تولد روح سوء مزاجهاست که در دل افتد و بدان سبب ضعف در دل
شود و روح کمتر متکون گردد یا غذا یا فاسد که صلاحیت تکون روح کثیر نداشته باشد
فائده ماده که به دل آید یا در رگهای آن می نشیند در میان غلاف بالایی در جرم اعلی
القلب مفصل بنا بر علاج در حالت غشی باید که مبتدا بسبب ورم و حرارت طبیعت مشوش شده و جوز را

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود
چون مشک و امثال آن بویانند و کذالک در جمیع انواع اضماد که در باب [illegible]
مزاج نمایند و محرور را گلاب و آب سرد بر روی و سینه زدن در آنجا [illegible]
اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا بران چون مفرط و جز آن که موجب برودت
بوده باشد گلاب و آب سرد بر روی و سینه وی نزنند و در پیچا بوی کباب خصوص
از مرغ و بوی نان گرم و جوربا اللحم با قدری شراب و تدهین فم معده بروغن گرم
کافیست و در کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن تا تحت [illegible]
انفتاح مسام باشد بواسطه حرارت و [illegible] که باشد جهت قبض عرق برگ مورد خشک
کوفته بیخته بر بدن مالیدن بازو و جز آن قابضات همین اثر دارد و در [illegible]
او فلونیا دهند اگر چه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا فواق بود باشد قی
کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع میدهد اما در کثرت عرق نشاید که
مضرت و در لسع و لدغ تریاق و فادزهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم
بود بوی عطر قطعا نشاید و در امراض رحم گفته آید که اشیای بدبو شمیدن و چیزهای
خوشبو در رحم مالیدن علاج آنست و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید و معتق
انقباض این همه تدبیر وقت بیهوشی بود اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب
تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در امتلائی تنقیه و در استفراغی [illegible]
و آنچه از مشارکت باشد در تنقیه عضو ماوف کوشند [illegible] زرد رنگ و برد اطراف
و ضعف نبض لازمه غشی است و اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و هر چند که باشد غشی
حلیه را که [illegible] کنند در صرعی باید بخلاف مسکوت و فرق بینهما ظاهر است که آنچه لوازم غشی
است در سکته نباشد و از سباته نیز بهمین وجه تمیز دارد در غشی که از قوت حس [illegible]
افتد باید که سبب [illegible] آمد [illegible] باشد [illegible] گرد [illegible]

[illegible]

که بدل مخصوص‌اند آنچه قریب باعتدال ست یاقوت ست و فیروزه و زرد نقره و
گاوزبان و آنچه گرم ست درونج ست و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم
خام و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم آن و شاهسفرم
و تخم آن و قاقله و کبابه و پوست ترنج و سادج هندی و رسن و آنچه سرد ست
مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و بیخ کشنیز و از
مرکبات مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و بهر رطب و یابس ازین ادویه
حار بارد و بر حسب سبب بود بکار توان بست و بدانند که مبالغه در تبرید دل اگرچه
حرارت قوی بود ممنوع ست ازینست که قدما قرص کافور بی زعفران در حرارت
دل تجویز نکرده اند با آنکه تبدرق نیز ملحوظ ست چه مصاحبت زعفران
قوت ادویه سرد زود بدل میرساند و طبیعت حرارت از انتقویت روح صرف
میفرماید و برودت ادویه را باصلاح میرم دل **فصل** در ورم اذنی القلب
یعنی ماسی دو گوشک دل و پوشیده نیست که بر سر دل دو افزونیست که نسیم
ازان در می آید و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه روح باطالت امراض علیل
بیاید که بدل میرسد علاوه میگردد و جزو عضو نمیشود و احداث ورم مینماید لهذا
گفته اند که این ورم اگر سرد باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلافش یا در
اذنین فی الفور میکشد اما ورم سرد که در گوشک دل بود وی نیز مهلک ست
لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد اصلاح میگردد اگر زود تدارک نموده آید
والا روز بروز لاغری می فزاید که بهلاکت می انجامد و نشان وی احساس
ثقل ست در سینه نزدیک بحجم معده و در اکثر حالات شبیه بغشی پیدا شدن ضعف دل
[illegible] گشتن و چشمها متهیج و روی بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل الملک و برشیاوشان و اسپغول [illegible] کندم بر سینه و تخم [illegible] و بذرکتان ادویه محلله [illegible]

[illegible]

تو با بجمله تقویت قلب کوشند و بدانکه ورم سرد که در غلاف دل افتد نسبت
بدانچه در گوشت او افتد قلیل الشدة ست و غشی وی سبکتر **فصل ۵** در غلبه
حادثیه و این آنست که در یابد بیمار گویا دود از دل بر می آید بسوی بالا و چون بسیار
شود غشی آرد و سود فکر علاج عند ترطیب و تنقیه سودا کوشند **فصل ۶** در انعصار
یعنی فشرده شدن دل و عند حصول این حالت غشی میشود و لعابها از دهن میرود
و باز در اندک مدت افاقت رو میدهد علاج در تعدیل جگر کوشند و مسهل سودا
دهند و بمفرحات دل و دماغ را تقویت نمایند و تریاق کبیر را کثیر النفع دانند
فصل ۷ در تفتت القلب و وی آنست که بیابد مریض که دلش میخراشند و از شدت
الم بیهوش افتد باز فوراً بهوش آید تشنج در روی می افتد جهت درد و عرق بسیار
می آید بسبب ضعف اسکه علاج تحقیق سبب نمایند که ماده از دماغ میریزد یا از عضو
دیگر حسب ماده تدارک کنند و اصلاح غذا نمایند و تنقیه صفرا در صفراوی و شربت خشخاش
بعد تنقیه در بزله النفع تمام می دارد **فصل ۸** در قذف القلب و وی آنست که پندارد
گویا دل برون آید و این از نافذه خولی افتد یا صفراوی و تغیر لون رو حسب ماده
درین وقت لازم ست علاج باسلیق از یمین بکشایند و مسهل صفرا دهند و گلاب
و عرق بید مشک و شربت صندل مداومت کنند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات
دهند **فصل ۹** در جذب القلب و وی آنست که پندارد دل فرو کشیده میشود
و سبب این حصول خلط است در معالیق جگر و گاهی باشد که باین حالت الم خفقان
و حالتی شبیه به غشی نیز افتد علاج حسب الخلط تنقیه کنند و تلون وجه
مریض درین وقت بر خلط دلالت کند **فصل ۱۰** در احتواء
الرطوبة علی القلب و وی آنست که پندارد که دل در آب افتاده
ست و حرکت کند بحرکت اختلاجی و قدر ها از انواع خفقان

[illegible]

تیره داند و سبب این ماده رطوبت ست که زیر غشا که بر دل محیط است پدید
علاج ایارجات دهند و گلسرخ و سنبل و زعفران با باد بنجویه بر سینه
ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم
استفراغ [illegible] گاه باشد که رطوبت مذکور از حرارت نامعتدل خشک شده بچسپد و
نشان آنست که دل منبسط نشود و نفس مختلف گردد و قوت ساقط و غضب
ظاهر کند و تدبیر وی استعمال ملینات و قی و رطبات ست بر سبیله تا ازاله یبس کند
یبس با استفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظور داشتن و بداند که دل
شریفترین عضو است در علاج او مهلت و امان ندارد باب ۱۲ در امراض [illegible]
یعنی بیماریها که به پستان تعلق دارد بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی داده که چون
خون دران آید سفید شود چنانکه در خصیتین منی شود فصل ۱ در قلة اللبن یعنی
کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بران کثرت استفراغ
خون ست یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون وی بیشتر آید [illegible]
ثدی را بحجم [illegible] روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود
یا مادی و دلائل این از سوء مزاج ظاهر ست علاج در کمی خون آنچه خون
بیفزاید چون شیر و زرده بیضه و گوشتها و جز آن حسب تقاضای حال بدهند و در
افزونی فصد و حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بدستوری که معلوم ست بدانکه
که رقت و صفرت و حرقت شیر از صفرا ست و شدت بیاض و ثابت قوام و حموضت
او از بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و قلت مقدار آن بغایت از سودا آنجا که
بلغم با صفرا مرکب باشد شیر شور بود فایده هر چه مولد منی ست شیر نیز بیفزاید و شیر
حیوانات نوشیدن آنجا که سبب قلت یبوست و نحافت باشد صحیح ست
فصل ۲ در کثرت در لبن و سبب آن و فساد اسباب قلت ست علاج در

[illegible]

تجفیف کوشند و مدرات حیض سود دارد واین دو نافع است لکن مرد آهنگ
برد و بر دو غن گل بر پستان بمالند و زیر سرکه و عدس بسرکه پخته و سپغول
کوفته همین عمل کند اما در غلبه برودت برگ سداب تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند
فصل در اورام و تمدد پستان علاج اگر ماده گرم بود سرکه با آب گرم
مثانه حیوان کرده تکمید کنند و عنب الثعلب کوفته ضماد نمایند و لعید سته و زنجبه در
تجبن اللبن بکوبیم و سازند و اگر ماده سرد بود کرفس کوفته ضماد نمایند و بر بند
بابونه کوفته با آب بادیان سرشته و دیگر قوانین اورام مطلق مرعی دارند فصل
در تجبن اللبن و زبدی یعنی شیر در پستان بدانکه چون شیر در پستان بند و ورم آرد
در اکثر سبب تجبن یا حرارت مفرط است که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف
یا برودت مفرط و شیر را بیفزاید یا نه برامدن شیر که سبب دیر ماندن غلیظ شود علاج
حسب سبب تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در آنجا که نابرآمدن شیر سبب
خواه از ضعف امتصاص طفل یا اجزان که اتفاقا افتد تدبیر آن آب گرم ریختن است
و مکیدن با آهستگی تا همه شیر برآید و هر گاه عفونت یا پختن باشد و فساد لون ورم و
لون طعم شیر بران گواهی دهد تدبیر برانیدن کنند به تضمید تخم کتان و حلبه و خطمی و
تخم او و بابونه جمله برابر کوفته پخته با آب چقندر یا با آب خالص سرشته در روز
دو سه بار این ضماد تجدید نمایند و بعد پختن اگر بدوا منفجر نشگافند فبها و الا باید
بشگافند فائده گاه باشد که شق خفیف کنند و بموضع ریم نرسد خون صرف برآید و گمان
دانند که ورم ریم نکرده پس در چنین وقت جراح حاذق باید نتر سد و شق را عمیق کند
تا ریم بیرون آید و معالجه جراحت بدانچه در جراحت زبان و دهان است بکنند که علاج
ریشهای نازک یکیست و هرگاه عقد و گره در پستان افتد موم روغن استعمال نمایند فصل
در رض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج موی پاشش بکوبند و با آب

وبا سیب برگ مورد و سیب ترش سند و صمغ و سازند در ابتدا و بعد از آنچه مناسب باشد
و اگر ورم آورده باشند بعلاج آن کوشند فایده و تدبیری که [illegible]
شنیدن [illegible] سیب صحرائی سوده [illegible] زیت در [illegible] سر بلیسانید و همیشه [illegible]
و هر [illegible] و تعظیم الانثیین بباید تدبیر آنست

باب [illegible] در امراض معده

فصل اول در سوء مزاج معده علامات حرارت و برودت ظاهرست و هیجان آن [illegible]
و مادی یا هر دو لازمه حار ساذج هست که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود
فاسد میسازد بخلاف غلیظ بار دیگر که درین چنین معده خوب بگوارد و پیدا
کند تشنگی در آن هم مشهور نیز میشود و خاصه آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد
نه از آب سرد بخلاف آنچه [illegible] یا از حرارت ساذج که از آب سرد زایل [illegible]
علاج در ساذج تبدیل و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده و حاجت و بدانند که قی
در اخراج ماده معده اثر تمام دارد و اگر از عضوی دیگر ماده بمعده میریخته باشد
تنقیه آن عضو لازم شناسند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بر معده میریزد
نزله دماغ و سوء مزاج جگر یا سپرز گواهی دهد از آن و فصد قیفال در دماغی و باسلیق
ایمن از [illegible] در جگری اثر مند است و کذلک از [illegible] طحال فایده بسیار باشد
کر معده با آب باشد و قوی و لیکن در حال گرسنگی ضعیف شود و قبول هوا و نماید و [illegible]
بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نا یافتن غذا مضطر و قریب بغشی شوند و [illegible]
اینان صباح لقمه ترش خورانید تا معده را خالی [illegible] است و در میوه [illegible]
مادی [illegible] که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین مقیات [illegible]
[illegible] است خصوص با شراب افسنتین یا با هلیله زرد و ماده را عمق معده مستفرغ [illegible]

فصل دوم در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود گذشت و اگر ورم یا قروح بود
علامتها بیاید و اگر باد بود آروغ بسیار آید و قراقر و نفخ شکم و [illegible] از غذا در قعر معده

درد بجانب سینه پیدا شود ان نزلی و بعد علاج تمهید کنند و خیر خواد در کتاب
بجوشانند و بنوشانند و به دفعه خوانشیا ان فرمایند تا رجوع آید و گمولی دهند
و اگر باد غلیظ باشد سبب بلغم خوراننده و تجوید مضمضه و در جمله لازم شتا باید
و حجمه ناری بر معده نهادن فوراً اثر سد و فایده سکنجبین بایت باب کابی آنچه در
اثر تمام پیدا در رفع معده را از هر سبب که باشد و بدانند که گاهی باشد که ماده
در دبلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیزی تنگ دا دشود و بنابر تحلیل سکونی دران و دیگر
افتد که ماده حار بود و بحران بسیار باشد که ماده در وجه باید چیزی گرم خورد شود برابر
تحلیل بخره و کسیر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد بود و این هر دو مثال
ضرر پیدا بیس وصیت که با آثار دیگر تحقیق باشد بر این چنین مبادا که دابه فرو رد مغرور نشوند
و اگر خوردن الطعام بود که ایذا دهد معده را بکمیت یا بکیفیت … علاجش استخراج
آنجا که کثرت مقدار سبب وی بوده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و آنجا که کیفیت سبب بوده
باشد غذا صالح الکیفیة دهند و اگر ضعیفی معده بود که باشد تا آتش غلبه درست بعد غذا
خوردن و ساکن شود دیگر تقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوش دارو
و اگر موجب ضعف اجتماع مواد بود تنقیه ان نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و
قرص افسنتین و اگر قوت حس معده بود علامت او … سبب …
طعام و تناول طعام و اضطراب شود و از سر معده و اب سرد نوشیدن …
ذالک در فعل معده فوری بنودن علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو
بشربت آب کوکنار و تناول الکله یا بحه و نفع … است از درد معده که در نهار و خلو
معده پدید آید و لهذا ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند …
بواسطه تحلیل … از جوع متولد باو از ان دوم آنکه صفرا السبب خلوا از جگر بمعده ریزد و سوم
سودا از سپرز بمعده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید با کیفیتی حاد و کیف شود

[illegible]

نشان ریحی خفت از آروغ است و از دیگر آثار مواد و دلیل نشان صفرا و سودا
تلخ رنگ شدن و سوزش سر معده در سودا [illegible] البته جدا شد علاج در ریحی تنقیه
و تقویت نمایند و در صفرا تعدیل و تنقیه و فصد [illegible] از دست و در سودا
اگر کثرت ماده بود تنقیه و فصد باسلیق [illegible] و اگر [illegible] سبب بود
تحدیر و تعلیل نمایند فصل ۱۳ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و سبب
هر سه اضداد است لیکن اگر سبب ضعیف هضم آید و اگر قوی است تخمه و اگر متوسط است
سوء الهضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف الهضم آنست که غذا آثار دیر در معده
بماند [illegible] عادت هضم یافته و نشان سوء الهضم آنست که غذا [illegible] تمام
نیابد و یا فساد بود و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد
و همچنان برآید پس [illegible] باسهال علاج حسب [illegible] کنند [illegible] هرگاه ماندن
طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و در ساعت
تند برسی نباشد و بدانند که سکنجبین سفرجلی که مقدار زنجبیل سوده در وی آمیزند
همه علتهای معده را که بسیار گرم نباشد نفع میدهد در یکمن سکنجبین یک اوقیه زنجبیل
سکنند و حسب حاجت میدهند فصل ۱۴ در هیضه و این مرضی است که مواد فاسد
غیر منهضم از بدن بمعده آید و باسهال و قی برآید بشدت تمام و باشد که قی
نیاید و همگی ماده باسهال مفرط برآید لیکن از غثیان خالی نباشد و اگرچه
این مرض حادث و خطر دارد لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
و ظهور تشنج در وی چندان مخوف نیست بتدبیر نیک زود همه عوارض زائل
میگردد خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض
نترسد علاج از هر سببی که باشد جهد کنند تا ماده فاسد تمامه برآید یعنی یا باسهال زود
نکنند بلکه اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بتقیات و مسهلات مناسبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضعف حسب مزاج حبس نمایند و قشر لیمون در دهن داشتن حالیست و انجا که
تشنگی و حرارت باشد تریاق فاروق و دیگر معجونها ندهند و چیزهای چند جبر [illegible] جایز
دارند بدانکه هیضه از هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه بغذا مانند تحریک [illegible]
مگر وقت ضرورت و خفته دارند اگر چه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری به از ساکن
ماندن و ناخوردن نیست و جمله تدابیر منوم بکار برند شاید که خواب آید و بعد سکون
هیضه تا که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیف تر دهند و بعد مغالطه در عوام افتاده
که هر گاه آخر شب قریب الصبح قی کنند از ان سخت می ترسند و بلا تحاشا تریاق فاروق
دهند و فلفل و امثال آن گرمیها میدهند و به تب و حرارت مبتلا کردانند پوشیده
نماند که مستمی است از قی که آنرا زنگاری گویند حادث شده و گاهی مهلک [illegible] و
غشی و ضعف لازم است خواه شب واقع شود و خواه روز و اگر در اثنای قی
غثیان آب سرد نوشیده شود تقلیل سمیت وی میکند بالجمله قی که در صبح
افتد اگر خبری از غشی و جز ان داشته باشد تریاق فاروق مناسب است
و الا هیچ ندهند و بر طبیعت گذارند و تا سه پهر غذا ندهند و انجا که غشی افتاده باشد با
روغن کنجد به جوزبوا سائیده بر بدن مالیدن نیم گرم اثر تمام دارد فصل [illegible] نقصان و
بطلان شهوت طعام سبب هر دو واحد است لیکن اگر ضعیف است کمی در اشتهای [illegible]
آرد و اگر قویست اصلا آرزوی طعام نماند و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج ساذج
حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در معده سوم امتلای بدن از
اخلاط خام و بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و معده چهارم کثرت
مسام و رشح جلد که از وی تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود یا دردی یا ورمی [illegible]
افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و فم معده است
سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و مثلا مانند [illegible]

سازج مادی و بحران ظاهر است اما آنچه از ریختن سودا بر سر معده واقع
شود بنا بر وقوع سده در مجرای و آنچه از بطلان حس واقع شود بنا بر وقوع آفت
در دماغ سلامتی افعال معده بران گواهی دهد و فرق میان آنست که آنچه از ریختن
سودا باشد چون ترشی خورند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی
هیچ ظاهر نشود و فایده هرگاه اعضا محتاج بغذا شوند از رگها میخواهند بر سبیل
امتصاص و رگها هم چنانکه از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و
معده ذکی الحس است متاثر میشود و ازین جهت امتصاص و هم درین [illegible]
سودا از سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفونت و حموضت خبر دار میگرداند و هم
بعینها بدا جزای [illegible] انحلالات عبارتست از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین امور فتور
افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در سازج تعدیل و در مادی تنقیه و در
کثیف مسام تفتیح با ستحام و در ضعف جگر تقویت و در سده تفتح و سپرز و معده
تنقیه سپرز و تدبیر [illegible] آن و در بطلان حس تقویت دماغ نمایند زیرا که عصب از دماغ
بر فم معده آمده [illegible] و گاه باشد که قلت خون در بدن ترک عادات و غم و
هم و بحران باعث فتور شهوت شود و تدبیران باستعمال آنچه مناسب آن
گردد و اگر دیدن اشیا مسقط شهوت شده باشد بعلاج آن کوشند و کذلک
از هر وجهی که باشد حسب سبب تدارک نمایند ذکر ادویه مشتهیه سکنجبین
سفرجلی و شربت لیمون و نعناع سبز بسرکه و پیاز با سرکه و ماهی شور و انار [illegible]
شربت [illegible] و مانند آن فصل ا در فساد شهوت یعنی آرزوی چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله ها را می افتد و این را وحم نیز گویند
[illegible] را دیدم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو میداشت بالجمله سبب این اجماع خلط فاسد
است در معده و [illegible] تنقیه آن اما در حامله تعلیج باید گذاشت که بعد [illegible]

[illegible]

باد و زکام خود بخود زائل میگردد و استخوان کبوتر بچه بریان کرده و خائیدن و لعاب
او فرو بردن از روی تباه خصوص که برگل باشد و درمیکند از حواصل و غیرها
و استخوان دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی بر واحد بریان کرده همان عمل دارد
و نانخواه و زیره خائیدن و آب نخوردن نافع ست فصل در شهوت کلبی و این
علتی ست که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد و مکثف غیر مفرط باشد
که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد و علاجش تسخین فم معده
ست بخائیدن نانخواه و جزان و مالیدن جوارشها و سنبل الطیب بر فم معده پس
اگر با ماده بلغم بود تنقیه ان مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بر فم معده
ریزد و لذع شدت و حموضت فم معده در حالت خلو پیدا شود و تا عند الجوع
سوزش نایستد و علاجش تنقیه سپرز ست و از دست و پا سلیق و اسلیم
گشودن و حجامه نار بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و حبس اندر فم
بسبب انحصار آن او تقدم سبب و علاجش ازاله آن و اگر بلغمی که از دماغ
بر سر معده ریزد و در بیخا ... گیرد و ترشی آروغ و تقدم نزله گواه است
و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده ورود ه باشد که هر چه آدمی
بخورد انرا برباید و غذا با عضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جوید
فصل در جوع البقر و این را بیونانی بولیموس گویند و وی مرضی ست که گر
سنگی اصلا نشود حتی که بیک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند مع ذلک سائر اعضا
گرسنه یعنی محتاج بغذا باشند تسمیه می بجوع البقر بحیثیت و الاجوع که عبارت
از احساس فم معده ست چنانچه گفته شد در نیاضدان متحقق ست و دلیل بر گرسنگی
اعضا هزال بدن و سقوط قوت ست بی سبب مرضی دیگر و چون دیر بماند غشی آرد
علاج در حالت غشی تدبیر افاقت کوشند بنحو که در غشی گفته ست لیکن ...

ویا قوت نباشد زنهار جرات در تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر
دانند **فصل ٩** در جوع المعتی و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا
نیابد بیهوشی افتد علاجش غذا مهیا داشتن ست و تقویت فم معده کوشیدن با غذا
و نان در اسفانار میخوش و آب سیب تر کرده **فصل ١٠** در عطش مفرط یعنی غلبه
تشنگی و این دو گونه صادق کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت
و عوض رطوبت طبع را رغبت باب شود و نشان وی انتفاع بشرب آب سرد
و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم جصی
یا سوداء احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد مذکور طلب آب
نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن ست و حسب با دمزه دهن
متغیر بودن و خاصه وی ست که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب بنوشند تشنگی
فرو نشیند علاج اینجا که آثار حرارت بود تشخیص باید که حرارت در معده کاست
یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس به تبرید آن عضو کوشند و بدانند
که حرارت شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر
دارد و حرارت معده و جگر را نوشیدن آب و اشربه سرد و بمین فرق میکنند
که حرارت در اعضای نفس ست یا در اعضای غذا و هرجا که آثار مواد بارد بود و باب گرم
و سکنجبین قی فرمایند و آب یا دیان دهند و گوشت مرغ نخود و آب نخود رانید و ثوم یعنی سیر
همراه عسل خورانیدن مجربست اما در بلغم شور که بسبب حرارت یا شدت غیر از آب یا دیان
چیزی گرم دیگر نتوان داد هرجا که شائبه یبوست بود دهن را رطب کوشند و روغن
بادام النفع المرطبات ست و هرچه بسبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ یا ورم باید کرد
فائده بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار خشکی مفرط پدید آید یا بواسطه غلبه
صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت تر کردن اول را تبرید بعد حرارت ثانی را

تپد و چیزی که بجهت بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن برف نیز عطش حقیقی را دور کند و بعضی اطبا
اختلاف دارند بالجمله شربت لیمو مزیل آنست و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید و گاهی
بسیار چیزهاست که خوردن آن عطش حقیقی آرد و بسبب مزاج آن تسکین توان کرد

فصل ۱۱ اندر ورم معده فرقی از هر ماده که بود و بارد بود و یا تپ غایت اگر
اگر از حار بود تپ و درد با شدت باشد و اگر بارد بود و سخت و دیگر آثار که مخصوص
واحد بهت پیدا باشد علاج در حار فصد کنند و اسهال قوی و قی احتراز باید
و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و شکر هندی و گل سرخ بدهند و در ابتدا
صندل و مامیثا ضماد سازند و بعد سه روز آب زردچوب و حی العالم و زرد و یا کلاب
ضماد نمایند و بعد از آن بابونه و نخست منضج گویند چون ماده و خاکستر و درخت انگور و سعد و
اذخر و سنبل و سبز کرده پخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر تحلیل حاجت آید مغز فلوس با طبیخ
زوفا بنوشانند و در سودای صلابت لازم است و ان اگر با حرارت بود [illegible]
پیه انجیر [illegible] فلوس آمیزند و سه روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر عرض شود [illegible]
باید داد

فصل ۱۲ در دبیلة المعده هرگاه ماده تحلیل نپذیرد [illegible] جمع شود و [illegible]
کرد و آنرا بدین نام خوانند پس اگر از ماده گرم بوده باشد حرارت نیز باشد [illegible]
پختن ماده معده و علامت انفجار و [illegible] که در ذات الجنب [illegible] گذشت
علاج چون ماده روی بجمع آرد حلبه و تخم مرو یا بادام تلخ بکوبند و [illegible]
[illegible] ضماد نمایند تا پخته شود و [illegible] اگر خود منفجر شود [illegible] نوشانند
[illegible] منفجر سازند تا [illegible] و بعد انفجار شیر و ماء العسل با جلاب [illegible] تا پاک کنند [illegible]
از پاک شدن [illegible] مرهم الاخوین و حلبا [illegible] بکوبند و [illegible] تا [illegible]

فصل ۱۳ در قروح و بثور معده و [illegible] تناول
چیزی ترش و تیز و فرق در آنکه [illegible] معده است یا [illegible] از محل [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

ظاهر است علاج رنگ زرد معده و ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و بعد

ترش گاو سیاه یا قدری طباشیر و گلسرخ و تخم خرفه [illegible] و شود تنقیه [illegible]

در ورم گذشت از جلا [illegible] تدارک توان کرد و گاه از تنقیه غفلت نباید کرد و گاهی

تنقیه دهند و گاهی [illegible] و [illegible] خیار شنبر یا شیره کاسنی نافعست و اگر طبع نرم بود

قرص طباشیر قابض [illegible] فصل ۱۴ در نفخه یعنی [illegible] و سبب آن

یا سوء مزاج ساذج بارد است یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت

و علاجش از ضعف هضم و سوء مزاج که گذشت بجویند و زیره یا در گلاب جوشانیده

نافعست فصل ۱۵ در خمار و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و [illegible] و خمیازه و [illegible]

این هر سه کثرت بخارست و تولد ریح در معده و بدن و علاجش تنقیه و تجویز هضم است

و بادیان باریک سائیده همراه گلقند [illegible] بخورانند که سود دارد و [illegible]

یا در تمام بدن بر می آید [illegible] مصطکی با عسل [illegible] فصل ۱۶ در قی و تهوع و غثیان و تقلب النفس

قی آنست که چیزی از معده از راه دهن بر آید و تهوع آنکه حرکت برقی شود اما چیزی

بر نیاید و غثیان حالیست باعث برقی پس اگر [illegible] بود تقلب نفس خوانند و غثیان

با غشی بیشتر باشد علاج حسب اخلاط تنقیه باید کرد و در تنقیه قی سکنجبین و آب نیمگرم [illegible]

نفع تمام دارد [illegible] نافع بود و اگر مواد از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه [illegible]

آن عضو نیز باید کرد و قی که بر سبیل بحران باشد نباید [illegible]

قی صفراوی زایل کند [illegible] طباشیر [illegible]

[illegible] ادویه که [illegible] زایل سازد و معده را قوت دهد [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] خشک هر یک دو درم گرفته [illegible] یک درم

[illegible] سودا [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشته برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده پیر گذارند و قرص

ایلاوس بهترین چیزهاست در بلغمی و سوداوی فایده حجامت بی شرط نزد

ناف و بین الکتفین نهادن و اطراف مالیدن و خواب اوردن در دفع قی

اهتمام دارد اما هرگاه سبب قی فساد غذا بود و غذا فاسد شده باشد دفع باید

کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود

اخراج آن نمایند فصل در قی الدم یعنی خون بقی آمدن و وی دوگونه است یکی آنکه

رگی از مری یا معده شکافته یا بگسلد یا دهن او بگشاید و نشان این جود قیست و مری

یا معده و خبر بین الکتفین محتقن بحرارت هری ست علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون

بگیرند و آنجا که خون بسیار بود تا بکمن توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن

و قابضات خون دادن نفع دارد و مویز مجه دانه او خوردن و رشته نمودن و سماق

اندر ینه است و اگر آفت در مری بود و اندک اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کهل در رگها

رگها نفع میدهد و لسان الحمل و اب خرفه و امثال آن سود مند است دوم آنکه بجگر

یا سپرز یا بسرافی رسد و ازینجا خون بمعده ریزد و بقی برآید و علامت این تقدم وجود

آفت است دران عضو و علاج همه فصد است مع اصلاح حال عضو و در اینجا

خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلا شدید بود بیشتر گیرند یک دفعه

و آنچه از قروح معده افتد تدبیرش گذشت فایده هرگاه بر سینه ضربه رسد

و قی الدم آرد بعد فصد ماش و مغلات و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر با اب مورد

سرشته بر جای ضربه ببندد و قرص کهربا بمثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده

دهند و باشد که این ضماد بی فصد نفع دهد فصل در جمود الدم و اللبن یعنی بسته

شدن خون و شیر در معده و آنکه هرگاه باشد که خون از عضو بمعده ریزد و منعقد گردد

و بسبب ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر نشود و بواسطه برودت یا شغال چیز

و امثال آن که روح را بجنباند و اگر سبب ورم جگر یا ورم معده بود علاج آن
از جهت جگر و معده مذکور میشود پس فایده عظیم در آن دارد اگر نافخت و هیجان آن
بود دنبه باب انار ترش نوشیدن و آب سرد بسیار نوشیدن و بندق و کلوا و بخش
و ترسانیدن و طبیخ دارچینی و مصطکی آشامیدن فصل ۲ در انقلاب المعده و آن
است که آنچه خورده شود بعد هضم باقی مندفع شود و سبب او خراش رو ده است که المعده
زیرا که غذا بعد هضم بدان سو حرکت کند و از خوف اذیت طبع آنرا برود و لیکن مستعد
بالضرر و باقی راجع نماید علاجش تدبیر صحیح است فصل ۳ در قلق المعده و وی آن است که
معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و هر یکی شکل نماید گویا در خاکستر گرم
و این را کرب معدی نیز گویند علاج حسب الخلط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند
اختلاج المعده و وی آنست که جنبش خفقان باشد در سر معده ظاهر شود علاج حسب الخلط تنقیه
کنند و اگر سبب گرم بود اخراج او نمایند فصل ۳ در وجع الفواد و وی دردیست قوی که
در سر معده پدید آید و برودت اطراف و غشی لازم او است علاج او وجع المعده رجوع نما
فصل ۴ در حرقت معده و سبب سوزش اکثر تناول نان فطیر و فواکه خام بود یا
احتباس رطوبت خام در معده باشد تقدم تناول مطلات و فی الرطوبات گرم
دهد و در گرسنگی خفت پدید آید و اگر انصباب سودا بود از سپرز در گرسنگی غلبه کند و از
خوردن چرب ساکن گردد علاج در آنجا که از اطعمه غلیظه و رطبه باشد قی فرمایند
و غذا سبک دهند و تقویت نمایند و در سوداوی اسلیم یا باسلیق از جانب
چپ گشایند و بعده هلیله مربی و سکنجبین بزوری
مناسب دانند فصل ۵ در استرخای
معده و این دو گونه است یکی آنکه در فعل معده
و نشان او فساد هضم است

[illegible]

در معالیق بود که الت ارتباط معده اند بدیگر اعضا و نشان وی امالة
است بطرف مخالف رباط مسترخی زیرا که معده با بچون خیمه به چهار
جهت مربوط است با ربطه طناب یکی بتر قوه دوم بصلب سیوم بایمین
چهارم بالیسر و بهر جانب که معده میل کند ثقل انجا محسوس میکرد و علاج
ان هرچه در استرخا و فالج گذشت بعمل ارند و غذای لطیف دهند وادویه
حرت و قابض بخورانند وانچه در تحلیل النسج گفته اید تدبیر اینست فصل
۲۶ در تحلیل النسج معده یعنی سست شدن بافت معده واین
استرخا نیست قوی که در هر جسم واقعند واین بدترین امراض معده است
ونشان وی بطلان هضم است باوجود تناول غذای لطیف وقبض و
طبیعت یا فراط و سیال بودن از اثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش
عود دهند و روغن مصطکی بمالند و دراج و تیهو خورانند و پوست
درونی سنگدان مرغ خانگی خشک سازند و کوفته بیخته نیم مثقال با اطریفل
یا باشراب حب الاس امیزند و بخورانند و سنگ لیتم مسحوق نیم درم
بدستور نافع دانند فصل ۲۷ در تشنج المعده وانچه در نفس معده
افتد و نشان وی فساد هضم است وانچه در ارتباط بود واگر در رباط
خلقی باشد غدد الجرد [illegible] معده در گذرد و نشان وی امتداد
مریض بجانب یمین یا یسار مایل بود و اگر در رباط تر قوی باشد
مریض مایل است بجانب شکم و پشت راست نتواند کرد علاج
انچه در تشنج مطلق است بکار برند تا از امتلا و استفراغ در یابند فصل ۲۸ در جساة المعده یعنی سختی
معده واین ورم در قعر معده اکثر افتد چون ملمس در اید محتاج علامتی دیگر نیست و بسا بزرگ باشد
منظر نیز محسوس شود و فساد معده لازم نیست علاج اگر اثار گرمی باشد رگ باسلیق زنند و موم مقبل

[illegible]

و از خرد و حلبه و مقل و یا دائم تلخ و بیه با کیان بهم سرشته ضماد سازند و مجرب
محلل اخلاط غلیظ بود معه الترتیب استعمال نمایند شربا و ضمادا فائده گاه باشد
که بسبب سختی سپرز در اجزا معده که محاذی بدان است پله بدر آید و علامتش علاج
سپرز است فصل ۲۹ در چهارده عضلات که بر معده واقع اند صلابت مذکور
در از بیا شد و از یک طرف غلیظ و دیگر طرف رقیق چون دم الفار و اگر
معده سالم از آفت است سلامتی در افعال هضم [illegible] و علاجش همان
که گذشت حسب الحرارة والبرودة فصل ۳۰ در درد حلقه و این هر دو
یک معنی دارند نزد بعضی مقصود فسا و نیست مع المجربات بدانکه [illegible]
مزاج بود ساذج باشد یا مادی علامتش حسب است چنانچه گذشت
و آنچه از بثور و قروح [illegible] نیز کور شود سفوف زلق الامعاء بثوری نفع تمام
دارد و همچنان سفوف حب الرمان آنچه نزله دماغ بود و آنرا اسهال دماغی
گویند و نشان او وقوع اسهال است [illegible] بعد خواب طویل باز تا دیر منقطع شدن
و علاجش حسب [illegible] از باب امراض سر که به نزله گذشت توان نمود اشتباه
درین علت نهار [illegible] اسهال نکنند و بکلی عنایت به تنقیه و تقویت دماغ مصروف
دارند و آنچه از اثر [illegible] غذا افتد علاجش اصلاح غذاست و تجدید هضم و آنچه از امتلاء عروق
از اخلاط نشان وی آنست که بسیار پرگوشت و پرقوت بود و با وجود اسهال و فصل کثرت [illegible]
آید و علاجش فصد است و ریاضت و دلک و تعریق بحمام و کثرت صیام آنچه از ضعف
جگر بود نشانش [illegible] مانند [illegible] زرد و سبز و [illegible] سفید یا سبز علاجش تقویت جگر
مع تقویت معده شربا و ضمادا و انفع اشیا جوارش مصطگی است فائده کیلوس
اگر اصلا از معده بسوی جگر نرود سپید بر می آید و اگر بسیار [illegible] باشد
پس بر گردد و سبز می آید و نوعی است از درد که مسمی است به دور البطن اسهال

و دردی و وی آنست که بدو رسعین آید و بجنبش انصباب ماده ست از عضو و نشان
هر خلطی از لون او و نشان ماده از ظهور درد در عضو و سکون آن بعد اسهال معلوم
و علاجش تنقیه بدل است از خلط غالب و نوعی است از ورم که بجنبش و وقوع بسده
بود در جداول یعنی عروق ماساریقا و نشان [illegible] جگر و علاجش بیاید و نوعی
از آن که بسبب ذباب حمل معده افتد و ظاهرست که چون حمل معده زد و [illegible]
غذا دران نایستد و علت ذباب حمل یا خلط اکال است یا ورم حار معده
یا تناول سموم حاره علاجش بعد ازاله سبب سماق و ورد و طباشیر و فوفل
صندل و پوست انار و حصص (؟) یا آب برگ کرم بر معده ضماد سازند و پست
خو سیب (؟) و روغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند [illegible] غذا یا [illegible]
مانند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که حنوطی از [illegible] سپید [illegible] سازند
و بنوشانند که بالخاصیت ثبت حمل است و آنچه از شراب ادویه مسهله افتد علاجش
آنست با آنچه مناسب بود و دوغ سرد ساخته سریع الاثر است فصل
در تصغر معده و وی اگر طبعی بود از ابتدا اکثرت مقدار غذا ضرر رسیده
هر چند لطیف بود و تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیه و کثیر الغذائیت دهند
و اگر بسبب تشنج یا ورم بود ازاله وی نمایند باب در امراض کبد
یعنی جگر فصل اول در سوء مزاج جگر و نشان هر واحد ساذج بود یا مادی
از لزوم آفت در جگر مع وجود آثار دیگر که هر یک مخصوص است و علاجش
ازاله سبب است لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزهاست در جمله سوء
مزاجهای جگر و کذلک [illegible] و فلوس [illegible] سازند در مادی
تا نعت بشرطیکه تلیین مطلوب بود و درینجا هر گونه دوا که مخصوص بجگر [illegible] است
سبب بکار برند رعایت قبض و تلیین ادویه [illegible] آب کاسنی و انار و شربت صندل

[illegible]

ادویه بارد وآب کاسنی وآب انار وشربت صندل وسکنجبین و
آب تمر هندی وترشک ودوغ سرد کرده ولعاب اسپغول ومانند آن
فرادی یا با دیگر ترکیب داده واگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض بسم
رب به یا سیب خصوص شربت حماض نافعتر است واگر قبض بود مطبوخ
هلیله مع خیارشنبر بدستور ودر سوی اکثر نافع بود فصد باسلیق
دارند بر تمیه ودر صفراوی نیز بیشتر نمایند واگر مصلحت دانند فصد نیز
وادویه سرد بر جگر نهادن مطفی حرارت است اما در بادی قبل از تنقیه اجتناب
ازان بهتر است تا سده نیارد وادویه حار بادیان تخم کرفس گلقند عسلی فانا بیا
دوا الکرکم است وجهت تنقیه ملتم ما ء الاصول حب صبر نافع است مطبوخ زوفا
با یک مثقال دوا الکرکم بجهت تسخین وتقویت جگر خصوصیت دارد وفلاسفه واطریفل
کبیر بدستور در تنقیه مبالغه نکنند تا زبول نیارد واگر استسهال بود خرفه تخم ریحان
وصمغ عربی هر یک درم بریان کرده وبگلاب تر نموده بدهند وجهت تنقیه سوداوی
بعد ترطیب تمام مطبوخ افتیمون با حب افتیمون وماء الجبن وقرص مرطب جهت ازاله
یبوست بر جگر ضماد کردن اثر تمام دارد ودر ترطیب افراط منع است تا استسقا نیارد و
در جمله اغذیه آنچه اوفق بحال مریض باشد اختیار نمایند واگر مرض مرکب بود علاج
مرکب سازند فصل ۱۲ در ضعف کبد وآن یا از سببی که افتد لشان او واکثر
آنست که بول متغیر با سیالی بود وبدن نحیف واشتها ناقص بلکه ساقط واز پهلوی راست
ثقل واقع شود وبراز رقیق زیرین وجع نرم ممتد بید البود خاصه بعد تناول غذا عند نفوذ آن بجانب جگر
مر بعض اکثر آن بسبزی یا سفیدی زنند یا بزردی یا کدری مایل بود قارورة در
چهار قولست جاذبه ماسکه هاضمه دافعه وضعف قوت جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما
سفیدی وترشی طبع وکثرت مقدار او مع نحافت بدن از ضعف جاذبه است ... بدن ...

[illegible]

[illegible]

و عسالیت برانند ... می بول از ضعف هاضمه و هرچه در ضعف هاضمه ذکر شد
مع قلت احساس بان ثقل غذا کما از معده صحبت ... از ضعف ماسکه است
که چون ماسکه ضعیف شود غذا را در جگر نتواند نگهداشت و با هاضمه فعل کردن
نیابد پس آنچه لازم ... است درین نیز پیدا بود و قلت لون بول و براز و
قلت مقدار آن مع ترهل بدن و قبض شکم از ضعف دافعه و از انکه گاه ضعف
در بعضی افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش و همچنان در همه قوتها بود
یا در بعضی ... آن از آثار مذکور پوشیده نیست و باید دانست که
چون ضعف در اکثر قوی می افتد قوت ممیزه که خون را از مائیت جدا ساخته
بعروق ... آن نیز ضعیف می گردد پس بالضرور بول سرخ می بر آید
بواسطه ... شدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج باشد تدبیرش
گذشت و آنچه از سده یا ورم یا شق شدن و جز آن افتد گفته شود و آنچه
از مشارکت عضو بود تدبیر عضو ... نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و
اغذیه هرچه ... بود بکار برند که در ازاله ضعف جگر ... امر همین است
و فصد ... در ضعف دافعه نفع دارد فصل در سده کبد و ... آنست
که در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن خلط غلیظ ... شود و نشان ...
خون ... لون ... اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر ...
... شود و بول ... و کمتر آید و اگر ...
... ورم جگر آنست که ورم بی تب باشد و گرانی ... بیشتر بود و
... علاج اگر سده ... حسب مزاج و اگر ...
مسهل ... موافق طبیعت و تصفیه ... نمایند ...
سبب ... و تناول ... و ...

از صفرا پس نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب از مغلظات و دوام شربت
مدر است **فصل ۴** در سده ماساریقا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در
جایگاه مماس جگر تمدد و غائر و ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما بر از
کیلوسی بر آید و بدن بگدازد و علاجش همان است که در سده مقعر کبد بکار آید **فصل ۵**
در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قرعه اسپت وجع مع التمدد پیدا
شود و بی ثقل و بی تپ و بعد هضم غذا النفخ زیاده شود و علاج کمونی و شربت
دینار مفید است و ناهار بحمام رفتن و تکمید کردن و حسب حاجت مسهل
و مدر پرداختن و اغذیه بادشکن خوردن **فصل ۶** در وجع الکبد سبب
درد اگر سوء مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا شق
یا حصاة و ریح بود گفته آید **فصل ۷** در شرقه و وی آنست که بر ناهار یا بعد
ریاضت تعب یا فی الفور بر آمدن از حمام فورا آب سرد بنوشند و آن آب
زود بجگر رسد اعتدال نا یافته و درد آرد علاجش آنست که خرقه با آب گرم
تر کنند و بر جگر نهند و سنبل و مصطگی ضماد سازند و آب گرم ریزند که زود
فرو میشود بعون الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند با ستسقا یا بورم
انجامد **فصل ۸** در ورم کبد و وی اگر از خون بود یا صفرا نشان او تپ و تشنگی
ست و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده ظاهر بودن و علامت بودن ورم
در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و الیضا قی و غشی و برد اطراف لازم مقعری
و سعال شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن ترقوه با سفل و نیز در ورم
شکل لازم محدب علاج در ورم نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند و خون بدفعات گیرند و بعد فصد به
کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار بهمراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعری بود مدرات دهند و
تلیین با آب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس با شیره کاسنی و

و آب عنب الثعلب نیکو چیزی است و اگر ورم مجذب بود با ورا کرشند و لیکن
قبض بسیار روا نداکه مزید الم است پس در منضور هرچه لعابیت حقیقت التلیین بود
بجهت رفع قبض کافی است چون لعابین با الشعیر و مانند آن و در ورم
جگر در ابتدا و جه بعد از آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع و تحلیل غایتش
آنکه در ابتدا رعایت غایه رادع بود و در انتها محللات را و در تزاید التساوی
و در صفراوی آنچه مذکور شد بعمل آرند مگر فصد و اینجا در ابتدا رادع صرف ضماد توان
کرد چون آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری
کافور نیز داخل نمایند و اگر از بلغم بود نشان او کثرت ثقل است و تب نابودن
مگر آنکه بلغم شور باشد و سپیدی روی و زبان دراز و قلت وجع علاج در حلاوت مدرات
بکار برند و در مقوی مسهلات و بعد اسهال و ادرار تعدیل نمایند و اگر از سودا
بود صلابت در آن محل پیدا شود و علاجش نضج ماده است بشرب منضج و تضمید
قیروطی بعد ترم شدن سختی مسهل و مدر سودا دادن و اگر مناسب بود فصد کنند سریع
النفع است و شیر شتر بکیباله بقند شیرین کرده فائده تمام دارد بشرطیکه حرارت
نبود فائده اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقط عارض شود درگ زنند و گل ارمنی
بکلدرم سائیده بلعاب اسبغول بدهند و گل ارمنی و حب الآس در شیاب
مجرب است و این ضماد بر نهند نخود مقشر را و نیز بر یک سه درم مومیائی دو درم
کوفته و بیخته بروغن بنفشه یا بروغن که باشد بسرشند و ضماد سازند و دیگر تدابیر حسب
حاجت از آنچه مذکور شد بکار توان بست فصل ۹ در ورم عضلهای شکم و این ورم
از یک طرف آگنده بود و از طرف ثانی باریک بطول باشد یا بعرض اما بکرزلائی
مشکل شود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و روادعات صرف در
ابتدا ضماد سازند بلا خوف تحجر ماده و در انتها محلل فقط ضماد نمایند بلا خوف انحلال قوت

زیرا که مرض در عضو رئیس نیست که روادع و محلل فقط ممنوع بود هر گاه نضج شود زود
با آن که تسکین افتد و انتظار نکشند که خود سر کند یا با ادویه منضجه تسکین یافته گردد زیرا که جوهر
سست که عضله و صفاق را بسند یا سازد یا باندرون شکم سر کند **فصل ۱۰**
در دبیله کبد و تدبیر این همانست که در ذات الریه و دبیله معده گذشت و آنجا که ماده
بجانب روده مایل بود مسهل خفیف دهند و اگر بطرف گرده مایل بود مدر دهند و اگر
بفضای جوف که وی هست مائل بود با استسقا بود و تدبیر تنقیه کنند فیه الا جسر هر گاه ورم آن بعد
نضج منفجر شود و اعراض خفت گیرد مدتی ملک که جهد بول یا براز بروز نکند اما کمتر توان
دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در تمدد سطح کبد و نشان او وجود
آثار سوء مزاج گرم جگر است مع الحرقت و باشد که بر خلاف آنست نیز ظاهر شود و باشد که
گاه گاه قشعریره و نافض افتد و علاجش همانست که در سوء مزاج حار مادی گذشت
فصل ۱۲ در خفقة الکبد این مرضی است که جگر را بعد حرکتی اختلاجی دریابد که
گویا کسی میزند بر جگر و نبرودی این حال زائل گردد سببش سده جگر است و علاجش
تنقیه او و فصد باسلیق از راست نافع تر **فصل** در حصاة الکبد نشان او اندر
در جگر آنست که بعد هضم غذا در معده ثقلی افتد و خلیده درد در جگر پیدا بود و باشد که در
محل ورم سنگی نیز بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر است که چون باسلیق
بگشایند و خون را امتحان نمایند زیر خون چیزی شبیه ریگ [illegible]
ریگ دیده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند **فصل ۱۴** در
تصغر الکبد و نشان او همانست که در صغر معده گذشت و کذا تدبیرش الا آنکه
اینجا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود و بلینات و مدرات **فصل ۱۵** در قیام کبد
یعنی اسهال جگر و وی شش گونه است یکی سبب او شکافتن
دبیله جگر است و تدبیر او در دبیله گذشت و دوم ضعف جگر [illegible]

۱۰۸

ضعف جگر و تدبیر ضعف نیز ذکر شد و بوعلی خوردن مویز را در قوم اسهال ...
سوم و ... مسمی است به ذوسنطاریا کبدی و سببش اگر امتلای خون بود دلیل
وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعه برآید هر گاه که آید اما دیر دیر و دیگر آثار امتلا نیز
واگر توقف اتصال بود از امتلا یا ضربه یا سقطه یا جراحت خون بلا توقف بیرون آید
هنگام خلو معده و معاوه دیگر آثار موجبه ظاهر باشد علاج در امتلا حبس تقلیل کرد مگر ... فصد
و هم اندر ابتدا فصد نمایند و بمالند و کشند بر اطراف و خراج خون کمتر گردد بگراید
واگر بقبض حاجت آید قرص کهربا بشیره تخم خرفه و لسان الحمل دهند و تقلیل غذا
جز لاینفود در تفرق اتصال مثل تدبیر جریان است و در غیر امتلا زوال سبب کند دل قرص
نفث الدم که راوند در آن افزوده باشند هم چنین جگر اثر تمام دارد در قبض و التیام
چهارم صفراوی نشان او وجود علامات حرارت جگر است علاجش از شرح اسهال جگری
و قبل از تنقیه و تبدیل حبس قطع باید کرد که صفرای سبب احتراق خون دیگر اخلاط است
در جگر و علامات و علاجش همانست که در صفراوی گذشت و برآمدن آن زود باشد
سهال در اینجا لازم و تنقیه صندل و گلاب بر دل و جگر واجب و فصد باسلیق ...
ششم خاثریت یعنی تشبیه بدرد براد و سبب آن نیز یا سنگ ... کبد است یا کشادن
سدد جگر یا احتراق شدید که در جگر افتد علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود
فائده ۰ فرق در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصه بر عضوی
پوشیده ۰ نیست مع ذلک بدانند که آنچه از کبد
بدبو مایه شده واکثر بدور سے آید و در خلو معده ۰
کم میگردد و سے در سے باشد و هزال و ضعف
روز بروز ظهور فاحش نماید بخلاف معوی اما
کبدی چون دیر باید اسهال معوی نیز احداث نماید آن

آن زمان آثار هیچ مرکب میگردند با علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد

فصل ۱۲ در سوء القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ظهور ترهل است در وجه و دیگر اعضا و آثار ضعف جگر هویدا بودن و علاج بعینه همانست که در استسقا بیاید اما چون مرض قوی نیست از ادویه نیز آنچه غیر قوی بود استعمال کنند و بهترین تدابیر سفر حجاز است و پیاده رفتن و چون بدانند که مستحکم شده و باستسقا منجر شود شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند هم دائمی سکنجبین و از فواکه انار نافع است و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب به عرق کاسنی او بادیان اقتصار واجب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدان کوشند که احتباس بگشاید به ادرارات و اضمده و اگر نگشاید ضرورة فصد کنند اما خون کمتر گیرند آنهم بعد مسهل خفیف دادن

فصل ۱۳ در استسقا و وی سه گونه است لحمی و زقی و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر تن بود لحمی گویند زیرا که ماده در گوشت بود آنرا که برآمدگی فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده او آب بود که در پرده های شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم درین حال چون مشک پر آب پیدا شود و اگر ماده او باد بود طبلی نامند زیرا که شکم درین حال بجنبیده میشود و بدست زدن چون طبل آواز میدهد علاج نخستین ازاله سبب باید و بعده به تسخین و تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارت باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نموده پس تدبیر استسقا کوشند و آن اسهال و ادرار و تعرق است و از نان و تغذیه بخففات و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان از آب سرد نوشیدن و اگر هم نوشد از کوزه تنگ با شوره قدری نوشند و باید که آب مطبوخ بود خصوص سرکه و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند خوشتر [illegible] آنهم کمتر بهتر تا الحاح تشنگی در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا ثلث حصه از حال صحت باید

وتا فعهر این چیزها خوردن انارست هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ
یا گوسفند جوان یا نخود پخته و لبهای [illegible] فستق داده سازند تا ممکن بود چنین چرب
نه نشوند و اگر ضرورت باشد برنج مجوزست و نان که افیون و بادیان در و باشد
بمراه کباب یا شوربای گوشت و آنرا که ضعیف القوة بود و بخوردن نان
معتاد باشد اگر نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع ترین تدابیر نوشیدن شیر
شترست خاصه که اعرابی باشد و خصوص که عوض غذا و آب همین بسند کنند و باید
که روز نخست چهل درم شروع کنند و هر روز ده درم بیفزایند تا آنقدر که طبع تحمل
کند و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نه بندد و پودینه و حب [illegible] از نفاخ
تجبن لبن ست گاه گاه بمیدهند و شرب بول شتر و عسل بر اعرابی نیز نفع
دارد و مسهلاتی که در لحمی دهند حب راوند ست و اگر با حرارت بود مطبوخ
بلیله و شربت گل مکرر دهند و کلکلانج اگر بی حرارت بود و حار دهند و الا بارد
و بلیله زرد نیز نفع کلی دارد و در طبلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکور بدهند و در جمله بعد
تنقیه بهر تقویت جگر قرص امبرباریس و مانند آن و بهار در قرص ماذریون و امثال
آن باشد که بر یک مدر از و دم نمایند بلکه تکرار بدهیم فرمایند تا طبع بیک خیر مالوف نشود
و هر دوائی که باشد بسیار بسایند تا سریع النفوذ باشد بجگر و طریق تعریق [illegible]
که بوره ارمنی بروغن بابونه آمیخته بر بدن طلا سازند یا نمک باریک سازند
و با پیه گاو برآمیزند و بمالند و اگر بیشتر مطلوب بود بحمام خشک نشانند و عرق
هم چینند و اگر در تنور [illegible] توان نشست بنشانند و عرق بچینند بعد از
[illegible] باشد و طریق اندفان آنست که بجای دراز بخسبد و برگ نیم گرم [illegible]
و چون رنگ سرد شود دیگر اندازند تا که برداشت کنند و این عمل [illegible]
و دم میدهند و اگر برآمدگی در عضوی بود [illegible] نمایند و [illegible]

[illegible]

عمل دارد لیکن با آفتاب نشستن و با بخچه‌های گرم و به آب دریای شور
بر نشستن و نمک را که آب گذارند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب
دریا باشد و ضماد که آب را بجذبد و خشک کند چنین است آرد حلبه جزء
حمام راعی علک البطم شحم عتیق با هم بسرشند و ضماد نمایند و جمعی بر تمام
بدن و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه
به تحلیل ریاح کوشند بدانچه در نفخ معده گذشت و از سداب خشک و تخم
حرمل با دیان و کرفس و بوره و نمک سرخ و آب سداب آب شبث ضماد سازند
و به حمول فرمایند و در زقی بعضی بزل می‌کنند و زرداب می‌برآید و
کثیر بخطر است و طریق ملیح آب به سرکه چنان است که آب خالص صد حصه
بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و بجوشانند تا سوم حصه
از مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و بدانند
که سرکه در ازاله عطش مستقی و فتح سده سودمند است خاصه در حال
ورزشک نیز انفع است اما اگر با سرفه بود ترشی نباید داد و بیماران
با هر عارضی که جمع شود در رعایت آن نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی
بر شکم نهند بوره ارمنی تخم ... قسطر دانا مویز هر یک سه درم تخم
کرفس هفت درم نمک هر پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم
بسایند و با آب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند **فائده** ملتقطا طبلی چون
مزمن شود و صلابت بهم رساند ابدا ما بر مریض بهبود دیر کند و جگر برابر ... شکم ...
مستی میگردد بجنین در این وقت چیزها ملین ضماد نمایند چون ... نرم شود ...
و ... صعتر و تخم سداب ... بیدستر و خاکستر ... با بول ...
بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و سرگین ...

[illegible]

پنجم بالای ناف اگر نبض قوی بود یکبار رگ زنند والا استفراغ نکنند باب
دهم در یرقان و امراض طحال یا بیماریها مراره و در ضمن یرقان ذکر یابد فصل اول
در یرقان و آن علتیست که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را یرقان اصفر و ثانی را
اسود گویند و سبب یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک قسمی
گفته اند قسم اول در یرقان اصفر و این چند گونه است یکی بر سبیل بحران افتد و نشانش
وقوع اوست در تبهای صفراوی و در ایام باحوری علاج این وقت ظهور صفرت
امداد طبیعت است اگر قصوری در عمل او بود والا بر طبع گذارند و آنچه ذکر کنند
طبیعت را بر دفع ماده بحمام دخول و آب گرم است و شرب سکنجبین فقط یا با شیره
کاسنی و بعد تمام در افعال صفرت خود بخود زائل میشود و گرنه آنچه [illegible] جلد
بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش از مبحث
سوء مزاج جگر جویند و این قسم در اکثر با [illegible] باشد سوم آنکه از سوء مزاج
گرم مراره افتد و نشان او آنست که دفعة پدید آید و بول سخت سپید بود
بعد زرد شود و پس از آن سیاه غلیظ گردد و آثار سوء مزاج جگر و سده آن هم
نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره کاسنی دهند و دیگر تدابیر که
بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از ورم مراره افتد و نشانش لزوم
تب وقتیست و خشونت زبان و تهوع و علاجش ورم جگر است پنجم آنکه از گرمی
تمام بدن رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدنست و قبض طبیعت و حکه و اکثر بدن
و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر ماده کم بود تدابیر و اگر زیاده بود تنقیه
و تعدیل تمام کفایت کند حسب حاجت و تدهین ادهان مرطبه و دخول آبزن
نفع تمام دارد ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در آفتاب و وصول غبار
خاک برین گواهی دهد علاجش تفتیح مسام است بعمل در حمام و [illegible]

[illegible]

و اکلیل بابونه و خطمی و سبوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم آنکه از سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوان زهردار یا از تناول ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر زهر است بهر چه مناسب آن بود و اقراص کافور و دیگر مبردات در چاره و تریاق فاروق در بار نفع دارد دهم آنکه جرم مراره ضعیف شود و صفرا را از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان او غثیان و قی صفراویست و طبع قبض بودن و براز منصبغ یا قلیل الصبغ برآمدن و علاجش همانست که در ضعف جگر رفت یازدهم آنکه از وقوع سده در مجری که فیمابین جگر و مراره است افتد علامتش همانست که در ضعف مراره رفت بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگر است دوازدهم آنکه از حدوث سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعة سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح است و حقنه نافع تر و درین نوع سده سی مغز فلوس در آب کرنب حل کرده و روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن بغایت مفید است سیزدهم آنکه در این دو مجری گوشت روید یا ثولول برآید و نشان او همانست که در سده ها گذشت و لا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج در بین رگی که با امعا آمده است و منصب صفرا است و علاجش حل قولنج است فائده بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهند بسر که کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند

قسم دوم

در یرقان اسود و آن را یرقان سدهی نیز گویند و آن هم چند گونه است یکی از آنها از دفع طبیعت تا افتد بسبیل بحران امراض الحاد و خفت عقب آن لازم نیست و علاجش آنکه طبیعت است اگر محتاج باشد بانچه گذشت در اصفر و تدبیر

باستحکام و بحران ۱۲

[illegible]

بروغن بابونه و شبت مفید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز است
افتد سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و فم معده است افتد و نشان
این هر دو آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط اشتها بتدریج در
اول و گرانی سپرز و سقوط اشتها یکبارگی در ثانی لازم است و علاجش تفتیح
سده است به مسهلات و مفتحات و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم
آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت مفرطه در جگر و علامت و علاجش
از سوء مزاج جگر نمایند پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف در جاذبه او بود یا
در ماسکه اش اما نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتها است و سپیدی چشم مکدر
بودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سودا است بقی و اسهال مع عدم آثار زیادتی
سودا در بدن و علاجش از ضعف طحال جویند ششم آنکه از ورم طحال افتد
و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث
جگر نمایند **فائده** هرگاه یرقان زرد یا سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند
بفاصله سه روز و مطبوخیکه مخرج صفرا و سودا باشد طبع لازم نمایند پس آنچه
غالب بود رعایت در تعدیلش بیشتر مرعی دارند و باصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل ۲**
اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز دوی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز
سرخ مائل بسیاهی و دیگر آثار حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در آن محل پیدا
باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی ساقط و اگر یابس بود صلابت در سپرز و غلظ خون
و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب بود جایگاه سپرز گرانی محسوس کند بیمار و
لون بدن اسمری شود علاج در سازج تعدیل فقط و در مادی مع التنقیه باید کرد و
برابر آنچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در بجای سپرز نهند و فصد از دست چپ
کنند و این ادویه بسپرز نافعند در حار آب عنب الثعلب و آب برگ بید و

[illegible]

شود جمله با سکنجبین و بهر تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت
قرص کافور که در و اسقولوقندریون باشد و در بارد و آب کرفس با سکنجبین
و در حار و مثلث بر نهار و آب ترب تریاق اربعه و گلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین
بزوری و در یابس شربت بنفشه و ماء الجبن و مانند آن بیر چه در رطب بود و شربا
و ضماد و اگر با ماده بود فصد و مسهل سودا مقدم دارند و در رطب بود از گل
سرخ و بیخ کبر در آوند و سنبل و زر لک و زرشک که با ریک ساخته باشند اقراص
سازند و بدهند و تخفیف ضماد نمایند و بهر تلیین حب ... بکار برند و هر کاه ماده
علاج نیز مرکب کنند و آنچه در پاک کردن سپرز یا رد در رطب مقرر است پوست بیخ
کبر است و افیثمون مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته دو درم بدهند و آنچه از تربد
بر دو پیش افزا از حباده و غلظت طحال نامند و جدا باید **فصل ۳** اندر
ورم طحال و اگر حار بود و تپ لازم باشد پس اگر دمویت بود فصد
کنند و اگر صفراوی بود بدو رعشه دیگر اعراض هر یک پیدا بود و اگر بلغمی بود ...
الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد صلابت و جساوة الطحال خوانند و نشان رطوبت
و یبوست و سوء مزاج گذشت علاج حسب اخلاط تنقیه نمایند و تعدیل و در حار آرد
برگ کزمازج و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در بلغمی خاکستر چوب درخت انگور
پار و غنگل آمیخته یا خاکستر بیخ کبر یک حصه بسرکه طلا سازند و در سوداوی اشق
در سرکه گداخته یا سداب و ... دهند بسرکه سرشته با سنجال در
سرکه جوشانیده و اشق در آن آمیخته طلا سازند و گفته اند که اگر از چوب
گز ظرف سازند و طعام و آب در آن ظرف بخورند در چهل روز سپرز
بگذارد و اگر پر سیاه و شان زد و فایا بر و تخم خجلنست مساوی کوفته
بعسل سرشته دو درم بدهند سپرز بگذارد و تخم بسرکه نهار ده گیر ... خوردن ...

[illegible]

طحال را ابر سنجر سه کف از بول خود نوشیدن اثر تمام دارد و سلم از جهت
تلیین صلابت بر ابهم مفید و نفع مندست در ساده **فصل ۴** در تفتیح الطحال
بدانند که ورم سپرز در اکثر به تحلیل میسر شود یا صلب میگردد و نادر باشد که
ریم کند و نشان استحاله ماده او بریم وجع ما خس ست و ظهور حمام ... ریم
در بول ... باشد که ریم او به ... بر آید و دقیق و براز بر آید و ریم این درو
باشد و علاجش ... که در ... گذشت و در دادن مدرات
رعایت مزاج لازم دانند اگر بعد تفتیح ... باقی بود ... ورم سودا و او ... بکار برند
و در جمله از قابضات پرهیز کنند ... ورم صلب ... شود و ... نکیرد
داغ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحالست ... معلق سازند
و بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود و داغ دهند و قریب یکدیگر دو داغ
دیگر نهند تا در سه کرت شش داغ حاصل آید و اگر التی سازند شش ... دارد و
بیک ... شش داغ دهند شاید **فصل ۵** اندر ضعف الطحال بدانکه ضعف اگر در
جاذبه بود اشتها ساقط شود ... پدید آید و اگر در ماسکه بود اسهال ... سودا
... نیاید و اگر در هاضمه بود اشتها زیاده شود یا اسهال شود ...
و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها ساقط گردد علاج جهت تقویت
افسنتین سنبل ... قرص ... تفاح اذخر ... مقل ... بکوبند و باب
برگ ... با آب ... سرکه ... سازند و سپرز را بمالند ...
در ... بشرط ... **فصل ۶** اندر سده طحال و نشان او ثقل در سپرز
محسوس ... و آثار ... و دل علاج ... در باب سده جگر گفته شده
... ادویه او بکار برند و سکنجبین بزوری و ... کبر ... مفید ست
فصل ۷ در تفتیح الطحال و ... ضعف باضمه و ... علاج ... سپرز ... قوت

[illegible]

وسبوس وگل ورس ونمک تکمید کنند وبوره وپودینه وسداب بسرکه وعسل ضماد سازند ومحاجم بلا شرط بر ناف گذارند وسفوف حرف خورانند

فصل ۹ در حجارة [illegible]

علامتش برآمدن ریگست در بول وخلش در پیش نمودن ودیگر اعضا سالم بودن علاجش انجیر مخلل خورانند وضماد نمایند ومدرات وکاسرات که در کلیه ومثانه است بکار برند

باب ۱۶ در امراض امعا یعنی روده ها

فصل ۱ در زلق الامعا

وهی آنست که طعام از زود زود بیرون آید وسببش اگر حرارت بود در سطح درونی امعا آثار حرارت پیدا باشد وطعام چون برده آید در رنگ ونیز در آب تحقیق مختلط آید وعلاجش فصد است واسهال صفرا وتسکین بمبردات شربا وحقنا وسفوف زلق الامعا نوری نفع تمام دارد واگر بثور بود در سطح درونی آن دغدغه ولذع در احشا پدید آید ووجع گاهی بر ناف بود وگاهی زیر ناف وگاهی در پهلوها وطعام غیر منهضم برآید وعلاجش سوای حقنه همان است که گذشت وتضمید مبردات زیر ناف در اینجا انفع واگر رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را املس گرداند خروج رطوبت بالطعام غیر منهضم گاهی شود علاجش اسهال وقی است ودر اینجا حب ایارج نفع تمام دارد وکذلک هر دوائی وهر تدبیری که بوی مجفف بود واگر سوء مزاج رطب ساذج بود که با معا افتد آثار رطوبت پیدا بود وبا طعام هیچ رطوبت برنیاید وعلاجش سفوفهای مجفف است وروغن گل بر شکم مالند واگر خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود وعلاجش تنقیه آنست وهلیله زرد نفع تمام دارد واگر بلغم وصفرا بود آثار هر دو پدید آید وتقلب [illegible] واگر گوئی دید وعلاجش تنقیه صفرا وبلغم است واین سفوف کثیر النفع است هلیله زرد دو درم حب الرشاد وحب الآس سماق کزمازک هر یک نیم مثقال همه را نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم واگر ضعف در امعا پدید آید

و وقوع فالج یا در عصب امعا آثار استرخا پیدا بود علاج آن از فالج بگیرند و اگر شرب
مسهل قوی موجب زلق بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل چرب ساخته بدهند
و اگر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته گردد بخورانند زود عمل کند **فصل ۲**
در اسهال دموی که مبدا او نفس امعا بود دموی دو گونه است یکی آنکه روده بخراشد
و آنرا سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شوند و دهن رگی از رگهای
مذکور بگشاید بی خراش و این فصل بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در سحج و سبب او
اگر صفرا بود دو نشان وی آنست که نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با
خراطه مختلط آید بعده با خون و خراطه لزوجات و دیگر آثار حرارت پیدا بود علاج در ابتدا
رب غوره و رب انار و مانند آن چیزی قابض و ترش دهند و اگر ماده کثیر بود تنقیه او نمایند
پس از قطع سبب لعابات و مغریات نوشانند و شیره خرفه با گل ارمنی از تمام دارو
و سفوف مقیاثا باید ستود و هرگاه قبض زودتر مطلوب باشد تخمها را بریان
نمایند و بارتنگ فقط نافع است هم بهر قطع ماده و هم بهر سحج و اسهال و انجا که در [illegible]
باشد چهار تخم یعنی اسبغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم لت کنند و
لعاب از آن بگیرند و روغن گل اندکی آمیزند و بنوشانند و اگر بلغمی بود و تقدم
اسهال بلغمی گواهی دهد و بیشتر عقب زکام و نزله افتد علاج نخستین قطع سبب
کنند باستفراغ و منع انصباب و بعده مغریات دهند چون تخم ریحان امثال و
[illegible] و هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته بقدر رسیده باشند هم چندان قند سفید
آمیخته بخورانند نفع کلی میدهد و اگر سودا بود دو نشان او پیچش دائمی است و گرسنگی شدید
و بروز سودا مع خون و خراطه و براز علاج بعد قطع سبب بتقویت سبز گوشت و
تخمهائی لینه و سفوف الطین دهند و اگر ثفل غلیظ خشک بود که اسعار الحجر اشد
[illegible] تقدم قبض شکم و تناول یابس قابض و بر آمدن ثفل خشک [illegible]

دهند علاج مرطبات و ملینات دهند چون لعاب بهدانه و اسپغول و شربت بنفشه
بروغن بادام و مانند آن و هرگاه امعا از ثقل پاک شود و سحج باقی باشد قلیل القابضات
مناسبه باید داد اما بیش از تنقیه امعا زنهار قابض ندهند که سخت مضرست و اگر
ادویه سمیه بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون زرنیخ و نوشادر و گچ و زرات
علاجش قی است و شیر تازه و حسو با نوشانیدن و اگر شرب ادویه مسهله بود علاجش
گرا از نشاسته و مانند آن ساخته شده باشد
بمقویات و مبردات کنند کنز و دوغ این داغ اسهر اسهال لسعوست **قسم دوم** در
اسهال که سببش دق و کشوده بس که در روده باشد نشان وی آنست که چون بیاید اسهال
و بان آثار سحج و بواسیر و سهال کبدی هیچ نباشد و این اکثر بلی درد بود بخلاف
سحج که وجه در اکثر ان لازم است علاج اگر خون بسیار آید و قوت مساعد بود باسلیق
زنند بعده جهت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی نیم درهم مع شربت
حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار دارد و پوست انار و کزمازج و گل ارمنی هر یک
برابر کوفته بیخته حب سازند و دو درهم بدهند مجرب است و حجامه بر شکم نهادن و چهار
ساعت نگاه داشتن در منع اسهال مخصوص است **فائده** تا محکم باشد مخدرات
نباید داد عند الضرورت تا اشتها کار بر آید نشاید خورانید و اگر بدهند صلاح
داده بدهند چنانچه در قرابادین گذشت **فصل ۳** در خروج المعدة من الامعاء
یعنی برآمدن لیم از نفس روده سبب او تفریح سحج است یا انفجار ورم روده و علاج
تقادم سحج یا ورم است و علاجش نخستین اختیال است بحقنه جبلی و بعد تنقیه معده حقنه
مدمل صفت حقنه مجلی پوست انار سماق آمحس از شیر حبله نیم کوفته در آب
بجوشانند و بپالایند و قدری ابکاسه سرد ناکرده آمیزند و حقنه نمایند صفت
حقنه مدمل صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین عصارة لحیة التیس کاغذ سوخته باریک
بسایند و در شیر لسان الحمل و توت خام آمیزند و حقنه نمایند نظر و نجا کره

سبب مدوج باشد و هنوز باقی بود نخستین انقطاع سبب کاینده بعده تدبیر قرحه قرنیه

فصل ۱۲ اندر زحیر یعنی پیچش و آنرا علة الدجاجه نیز گویند و حادث است که بیرون

اندک اندک زهیر اندک مدت بر می آید و این مختلط با خون یا نه و سبب آن ثقل

بود که در امعا بند شود و طبیعت خواهد که دفعش کند و آن خود بر نیاید اما زحیر

روده بر آید و او مسمی است به زحیر کاذب و نشان او آنست که مشغول فرماندار

ازنجها انچه بو نشانند برون نیاید علاجش تلیین است با شربه و حقنه لینه و شیاف

کلابی گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی قابض نشاید داد که مهلک

است لهذا الفقرا اندر زحیر را قبل از تحقیق زوال سبب اگرچه مزمن باشد حابس

نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود علامت و علاجش از سحج جویند و بدانند که حقنه

و شیاف در زحیر نسبت بشربات نافع تر است و اگر ورم گرم بود که در روده

زیرین افتد نشان او احساس ضربان و ثقل است در ان و باشد که تب و عسر البول

پدید آید علاج رگ زنند و بر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و مغلیات خون

دهند و چون ماده از انصباب باز بایستد خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه و برگ

کرنب بجوشانند و بطبیخ آن نطول سازند بر مقعد و شکم و آنرا اکفی آسان

باشد نفع کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که بمقعد رسید تقدم سبب بر وی گواهی

دهد و علاجش تکمید بآب گرم است و نشستن بر روغن قسط گرم کرده مانند آن و بر

خشت گرم نشستن و ورم حب الرشاد بریان بمحان تا گرم نشسته بر بهار خوردن اگر رسیده

ایذا بود مقعد و امعا را از کوب جلوس بر چیزی صلب باید که روغن بالیدن کفایت

کند و زرده بیضه بر روغن گل لت داده درین اقسام و در سائر این اقسام انفع تمامه

فایده هر گاه باشد که دخلو ترشی خورده شود و زحیر آرد و تدبیرش شرب

نبات است و تخم مرغ نیم برشت با صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن فصل ۸ ورم

یعنی درد زده دو دوی در قولنج و سحج و زحیر لازم است و آنجا که درد امعا بود دلیل
اینها بود و حسب اسباب تدارک کنند بدانچه ذکر یافته و باید در قولنج ریحی دیدان
و آنچه بعد از شرب ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند
و روغن گل با [illegible] نفخ و قراقر امعا و سبب او اگر تناول اغذیه نفاخه
باشند یا بسیار خوردن یا ردی الکیفیه چون گوشت گاو و میش تناول نمود دلیل
علاجش تجرید غذا و تبدیل معتاد است و گلقند و گلاب نافع و اگر ضعف و برودت امعا
باشد نشان او حدوث قراقر است با وجود تناول غذای صالح معتدل المزاج
و علاجش تقلیل طعام و فلافلی و کمونی دادن و اگر مع اسهال بود جوارش خوزی
نفع تمام دهد فصل در قولنج و دوی در وست شدید که در امعا افتد و با او طبع
مطلق قبض شود یا قدری می آید اما بدشواری و سبب او اگر بلغم غلیظ بود تناول
اغذیه غلیظه و قبض شدید گواهی دهد و دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش
آنست که نخستین [illegible] و حقنه طبع نرم بکنند و بعده بهر تنقیه تام مسهل بنوشانند
و آنچه با وجود اسهال [illegible] قوت دهد غثیان دفع کند سفرجلی مسهل است و [illegible]
تا آنگه ابزن و کماد و ضماد قبل از حل الطبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یکشبانروز
غذا ندهند و بهترین غذا شوربای نخود و آب است که از گوشت خروس پیر [illegible]
باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز مجوز است با توابل حاره و تقلیل آب
و [illegible] و اگر عوض آن بگلاب و عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند بهتر است اگر
باد غلیظ بود وجع [illegible] و تقدم [illegible] و تغذی نفاخات گواهی دهد و قراقر کند
و درد اکثر وجع متنقل باشد و علاجش همانست که گذشت و در اینجا تکمید و تسطیل قبل
از حل طبع باک ندارد و [illegible] روغن شبت مالیدن و کمونی خورانیدن و آنچه نفخ [illegible]
نفع دارد [illegible] و آزار [illegible] که بارد و مشهور است [illegible]

پر باشد سخت از ظرف خام بر شکم بستن سریع النفع است و حجامه ناری بر ستره و کون ست
از ریحی که بسبب انصباب ریح در ابر شکم عارض شود چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را
پدید آید و نشان او آنست که دفعتا افتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع
بشدت نبود و علاجش تنقیه سوداست و فصد اسیلم نافع بود و تدهین مفید و اگر ورم
بود که در امعا افتد حسب الماده تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع تمام دارد
و بالا گفته شد که در قولنج نخست تحقنه طبع بگشایند و شرب مسهل نشاید و در ورم
بلغمی ورخونا در افتد و در سوداوی حقنه که در او ادویه بادبر و چربی مرغ و روغنها
باشد نفع بسیار دارد و گر التوای امعا بود یعنی بیجا شدن تقدم حرکت عنیف
یا جستن و امثال آن گواه بود و علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم و کمر
و بیمار را بر پشت غلطانیدن و دو دست و پای آن داشته جنبانیدن بنوعیکه مشهور است
و عوام بجا شدن و در ایجا شدن تعبیر کنند و هرجا که قولنج التوائی بسبب فتق
و قرو افتاده باشد بعد از رد امعا بجا که آن بستر تدبیر فتق رجوع نمایند و اگر ثقل بود
که در امعا بند شود علاجش دفع آنست بجز لقاعت نهجی که در زحیر گذشت و بعد اگر
بواسطه لهابی سبب موجب حدوث خوف بود ثانیا از ازالة آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع
صفرا بود در جوف امعا تنقیه کفایت کند و این نیز در افتد تقلیلا لا ذوا لعاقبها
و آنجا که بمشارکت عضو دیگر قولنج پدید آید چون از ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سر و جز آن
بمعالجه آن عضو کوشند و نوعیست از قولنج که آنرا ایلاوس نامند و بدترین
اقسام است و بنوعی و قی لازم آن و چون محکم شود زبل و مقی می بر آید علاجش همانست
که گذشت حسب سبب بکار برند و در ابتدای این علت فصد نفع کلی دارد اگر خوف ورم
بود یا ورم موجود باشد و از ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت
بلبل و خراطین خشک کرده و هم بریان نشاخ کوزان گخته و این دو از حیر و در صعب را

در ساعت بگشاید فصل ۸ اندر حصبه یعنی قبض ماندن شکم با درد و علاج حصر
از باب قولنج بحاجست و شربت بنفشه و روغن بادام نفع دارد فصل ۹ اندر دیدان
یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات خوانند دوم عراض شبیه
بدانه کدو و آنرا حب القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه بکرم سرکه این
دو قسم نامی خاص ندارند و نشان دیدان آنست مطلقا که روزانه لبها خشک
باشند و شب تر گردن و لعاب سائل گردد اما الذع شدن در فم معده و حالت
گرسنگی حرکت تصاعد و حس کردن خاصه حیات است زیرا که محل تولد ایشان
امعائی علیا است و کثرت اشتهاء و خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حب القرع
و قسم سوم است و اینها در روده های اعور متولد می شوند و خارش و دغدغه مقعد خاصه
قسم چهارم است و این در روده مستقیم پیدا میشود و اکثر اطفال را افتد علاج بکشتن
و بیرون آوردن بدین وجه که سه روز شیر تازه نوشانند یا پالوده شیرین ساخته دهند در
روز چهارم این دوا بدهند شیر آمیخته برنگ کابلی مقشر و سرخس و ترمس و قنبیل هر
یک پنج درم ترمس و قسط تلخ هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یک درم
کوفته بیخته سه درم بدهند و در حالت شرب بینی بند کنند تا بوی آن نرسد بکرمان و اگر
مزاج گرم بود ناهار دوا گرم نباید داد و درینحالت این دوا انفع است پوست درخت
انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آن نوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد و اگر
خوردن دوا مکروه باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند اگر این نیز مشکل باشد سماق
و اقاقیا و گل مختوم بشراب آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و قنبیل و ترمس و کبر
و کزبره که آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیل بهر کرم خرد آنست که حنا و موم
بهم سرشته شیاف سازند و بر دارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل چراغ
دارند و کناره مقعد بگشایند هر چه بران آید بگیرند و ذیت الفاق

[illegible]

الفاظ در اخراج جمیع اقسام دیدان سود دارد مجرب بغایت نافع باب

در امراض مقعد و آن چند فصل است فصل اول در بواسیر دموی آنست که بر سر مقعد

فرحه ها پیدا آید پس اگر خون ازان برآید دامی گویند و اگر نه عمیا خوانند و نا

مهای بواسیر حسب اشکال و بحری ماخوذ است چون نخلی و عنبی و تینی و تو

و تمری و ثولولی تشبیه بنخیل بنا بر کثرت شاخهای وی است و تمری و جز آن بنا بر مشا

بهت صورت اثمار مذکور و سبب آن مرض فساد خون است بغلظت و باشد که از

صفرا پیدا آید بالجمله سوزش و دغدغه با سوزش نشان خون صفراوی است و ثقل و کثرت

ثقل و جمع ثقیل و قلت لذع دلیل خون غلیظ علاج فصد کنند و حسب حاجت خون

گیرند و اگر مانع بود حجامت نمایند و طبیعت نرم دارند و باصلاح خون

کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند بقرص کهربا لیکن تا که خون سیاه آید

و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض ایمن

سازد و اگر با سوزش ممتلی و باد کرده بود و خون ازان نیاید باید که بطبیخ خطمی و شبت

تکمید کنند و بروغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده

آب پیاز و زهره گاو و عسل طینیا بهم آمیزند و لصوف آلوده حمول فرمایند و پیاز

را گرم کرده نیز تفتیح نماید و بسیار باشد که تکمید و تدهین کفایت کند و بدین

منفعت حاجت نباشد و مرهم سفیده بهر تسکین درد مخصوص است و روغن گل زرد

بیضه مرغ بدستور و انجا که با سوزش دهد بود و خواهند که آنرا قطع کنند یا خشک سازند

بیشتر باید اما قطع خالی از خطر نیست و اگر کنند پیکان مجمد با سوزش نگهدارند تا بی آسیب

ونیز مقل و مر و تخم حنظل و سلیخه و اقراع بادنجان سفته و سبیستان منقوره و

مجموعه فصل دوم در بواسیر ریحی و آن دوی آنست که در امعا ریح غلیظ متولد شود

بعد دارد و آن ریح گاهی با سفل فرود آید و گاهی بجانب پشت و گاهی باطراف

وباشد که اسهال خون آرد و قرا لازم این مرض است علاج تنقیه سوداء نمایند
و چیزها باد شکن دهند و این نفع دارد پوست بیخ کبر بکجز و صعتر پارسی نصف جز
شربتی دو درم و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مند است
و فصد باسلیق در اکثر مفید **فصل ۳** در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غایر عسر البرء
که در سر مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرد آب ازان برآید علاج نخست
قرحه را بفشرند تا زرد آب برآید پس شیاف عرب را باب البسان بسایند و صبح و شام
دو سه قطره بچکانند بر پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده و تا که دوا
خشک شود بهمین هیات بدارند و اگر در ناصور فتیله توان در رفت فتیله بادویه شیاف
عرب آلایند و در آب صمغ کردینه بگذارند در ان و اگر میل را به پنبه بپیچید و بجای
فتیله بعمل آرند بهمان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ و با و براز
ازین راه برآید و درین وقت متصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل ۴** در ورم
مقعد و وی اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است یا حجامت
قطنی و سپیده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته در بادان قلعی یا سرب سایبده کرده
نهادن و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بیغزانید و بدانند که قی نفع تمام دارد
و طلا کامر قوطلیت با شربه و اغذیه مناسب هرگاه ده روز بگذرد آرد زود
بشگافد بلی انتظار نضج زیرا که اگر زود بشگافند ناخوش شود و ناصور گردد و اگر مزاج
سرد بلغمی بود در حرارت و ورم فقدان اثر حرارت پیدا باشد علاجش قی است و مرهم محلل نهادن
و اگر پخته باشد بشگافند و اگر صلب بود ملینات محلله چون پیه بط و مانند آن نهند **فصل ۵** در شقاق
مقعد علاجش همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب بسیار سرد و بسیار گرم
لازم است و کذلک شکم را قبض نباید داشت لهذا گفته اند که درین علت صبح شربت بنفشه
بروغن بادام با لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینات باید خورانید

فصل ۷ در استرخاء مقعد و از استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج
ثقل و باد است بی‌ارادت پس اگر سببش برودت و رطوبت باطنی باشد یا
خارجی تقدم اسبابی گواهی دهد و ترهل پیدا بود و علاجش تنقیه ماده مرخیه
است و تبدیل آنچه در فالج گذشت نمودن و اگر تورم مقعد بود گذشت
علامت و علاجش و اگر فسخ یا هتک عصبه بود از ضربه و سقطه یا قطع بواسیر و قروح آن
دفعه و تقدم سبب گواهی دهد و لا علاج له فصل ۸ در خروج المقعد و اگر از ورم
بود تدبیر وی نمایند و این بعسر بر آید و اندرون رود و حیله ادخال مقعد ستوده است
که در طبیخ خطمی و بنفشه بنشانند و موم روغن چرب ساز زنند و اندر کنند و اگر استرخای
عضله ممسکه بود و این بسهولت بر آید و اندر شود تدبیرش آنست که روغن گل
خام بر مقعد بمالند و سپیده از زیر و گلنار و مازو و شب یمانی و سرمه و پوست انار باریک
سازند چون غبار و بر آن پاشند و در فاده گذشته بعصابه محکم بربندند فصل ۸
در قروح المقعد علاج مرهم اسود سائید زنند و هرچه قوی التجفیف باشد در در
سازند در شدت وجع افیون بمالند و اصلاح و دیگر تدبیر همانست که در قروح مطلق
ضبط یافته فصل ۹ در حکة المقعد و سببش اگر تولد دیدان خرد بود علامت
و علاجش گذشت و اگر خلطی بود از اخلاط علاجش تنقیه است حسب اخلاط و
وجه امتصاص عصص در جبیم؟ مفید و سرکه و روغن گل بالیدن بغایت نافع
باب ۱۸ در امراض کلیه یعنی گرده فصل ۱ در سوء مزاج کلیه و نشان وی وجود
آفت است در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت و برودت ساذج بود
یا با ماده همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک علاجش و در حار
ما فوق نفع تمام دارد [illegible] که قاطع ماده مواد همانست فصل ۲
در هزال الکلیه و علامت آن سپیدی بول است و درد ران

و نحافت بدن و قلت باه و وجع نرم در صلب و در موخر سر لازم بود علاج قطع
سبب کنند پس جهت فربهی کلیه کوشند باستعمال مسمنات چنانچه در آخر باب
و دو اکثر نجبین نافع است و ادویه مبهیه مفید فصل ۳ در ضعف الکلیه نشان او
بول دکثرت خصوص عند الخنا و انتصاب و انتقال از پهلو به پهلو و ایضا ضعف
باه و قلت تقاضای بول و غسالی بودن آن بعد هضم کبدی و مائی بودن آن
قبل وی دلیل است علاج اگر سوء مزاج سبب بود در تبدیل کوشند حسب مزاج
و اگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند و اگر سستی جرم گردد از اسباع مجاری
وی موجب او بود کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه بر آن گواهی دهند علاجش
منع سبب است و به تقویت کوشیدن و هرچه مقوی گرده است مقوی گرده است و معجون
البوب نفع تمام دارد و کذلک اغذیه مبهیه فصل ۴ در ریح الکلیه و نشان او وجع
گرده و حوالی کمر است بی ثقل و بی آثار سنگ و در حالت جوع خفت یابد علاجش
شبت و تخم سداب بابونه بر گرده ضماد کنند و شربت بزوری نوشیدن و انجدان با
شکر سبت خوردن و مالیدن نفع دارد و تجوید هضم مفید فصل ۵ در وجع الکلیه
سبب آن یا ریح باشد یا ضعف یا ورم یا حصات یا قروح که در گرده افتد
علاجش ازاله سبب است و در جمله از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب
آبزن ساختن نافع است فصل ۶ در ورم الکلیه علامت و علاج
وی حسب ماده همان است که در ورم جگر گذشت و وجع موضع کمرگاه لازم
این است پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد و اگر در ایسر بود
پست تر باشد زیرا که گرده راست نسبت بچپ بلندتر است و شناختن ورم
دلیل آنست که گرده از آنجا که نزدیک لبنتها و علاق است ورم گرده باده گرم
و اگر ورم در مجاری بود عسر البول بود و اگر در نواحی [illegible]

[illegible marginal notes]

در دعای بود و باشد که قولنج آرد و ورم گرده کم زمین شود و فصد مابض [illegible] تمام
دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و المثانه و خروج ریم و خون و قشور است
در بول و وجع در گرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو مأوف
کردن و در ابتدا مسهل قوی زنهار ندهند اما ملین سبک مجرب است و بعد از تعدیل
و فصد مدرات دهند حسب حرارت و برودت و بعده مدملات نوشانند و قرص
کاکنج نفع تمام دارد و بنادق البزور سود مند **فصل ۸** در جرب الکلیه و المثانه
وی وقوع خارش است و قد غده است در الموضع و علاجش تنقیه است و [illegible]
لازم داشتن و شربت بنفشه نوشانند و نیمبرشت بیض با روغن بادام داخل احلیل چکانیدن
و بنادق البزور خوردنی **فصل ۹** در بول الدم آن مرضی است که به مجرد نوشیدن از آن
بول [illegible] و تدبیرش حسب حرارت و برودت است پوشیده نیست و در حار قرص کافور و
قرص طباشیر و قرص [illegible] دمنرو دلیطوس و معجون ماسک البول باید داد
فصل ۱۰ در حصاة ریگ گرده متولد شود و [illegible] اکثر [illegible] امداد میکند
یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامتش ثقل و مدد قطن [illegible] و صفرت با حمره
بول و خروج سنگ در آن که گاه و غلبه درد نیز [illegible] انجاکه سنگ بود
اعراض اشدت باشند و در یک ساعت علاج سخت می فرمایند و بعده [illegible] و مسهل مناسب
برداند و [illegible] خورانند و بعد شدت وجع در آبزن [illegible] کلیه گذاشت
نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود در نفعت اثر تمام دارد و بجهت
از مثقلات و [illegible] لازم شناسند و کذلک در خلو ریاضت کردن [illegible] و حمام
معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و بر بستر کتان خفتن و آب سرد در اثنای طعام
و بر نهار گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصاة است **باب ۹** در امراض مثانه
فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود و مع النخس

[illegible marginal notes]

والانفاخ و تب و کرم و عسر البول پیدا باشند و علاجش فصد باسلیق ست و در ابتدا
و بعد سه روز رگ الصافن زدن و طلی مبارک دادن باب عنب الثعلب و در ابتدا
زینهار مدرات قویه ندهند و در داوغات صرف قطعا ضماد ننمایند خصوص قریب وقت
هرگاه ماده روی بجمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه مده داء زمال کعدسه چنانچه قاعده
اورام اعضای باطنیه است و اگر بارد بود از صلابت و لین ورم و دیگر آثار خصوص
بلغم و سودا است توان دانست که سوداوی است یا بلغمی علاج در بلغمی فی و حقنه حاد و
در آب زن محلل نشستن و نوشیدن مدرات حاره مع ماء العسل و خیارشنبر نفع دارد و در سوداوی
چیزهای ملین ضماد نمایند و لطول سازند و آب کرنب نخود نوشانند و از تخم
خیارین و بلیون و انیسون و پرسیاوشان و قلوس خیارشنبر جلاب سازند و در غیر
با ادام آمیزند و بدهند و قطعا در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد و بعد ظهور نرمی ورم فصد
صافن یا باسلیق نافع است **فصل ۲** در قروح مثانه و نشان آن حرقت و عسر
در بول و نتن بول و عسر حرقت آن علاجش همانست که در قروح سابق گذشت
و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده در احلیل چکانند
و آنجا که چرک بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تمام دارد و
پوشیده نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مخرج بول اسرع النفع است در مجری
بول زنان بزرق توان رسانید **فصل ۳** در جرب مثانه و نشان آن ظهور حکه
و خارش است در محل و حرقت و نتن بول و اکثر باشد که بول الدم آید علاج در تنقیه
و تعدیل کوشند و نسبت تنقیه تعدیل را بیشتر بکار فرمایند که در ینجا تعدیل اسرع
الیرات بخلاف جرب کلیه که دروی تنقیه اولی تر است و لعاب بهدانه و شیر زنان و
روغن بادام در مجری بول چکانیدن نفع دارد و اگر بدین حقنه کنند مثانه را انفع
باشد و بهترین غذا آش جو و یا اسپغول مراق چرب فی نمک ست و شیر و برنج باشکر

فصل ۵ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقب
بول الدم یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و برودت اطراف بود
و باشد که [illegible] افتد در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری خاکستر
درخت انگور آمیخته بنوشانند و پنیرمایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور خورانیدن
بر مثانه [illegible] در احلیل چکانیدن نافعست و هرگاه بدین تدبیر نگذارد [illegible]
قوی الادرار بود و بعضی الحصاة باشد بدهند و طبیخ نخود سیاه و سداب بنوشانند
و خاکستر چوب انجیر در آب [illegible] آب امرار در احلیل چکانیدن اثر تمام دارد
انجا که [illegible] سود ندهد و خوف هلاک باشد و سنگکاری [illegible] چون نسبت را بر سبیل حصاة
بیرون آرند عنق مثانه را شق کرده غذا در [illegible] آب مرغ یا نخود سیاه [illegible]
پخته سازند فصل ۶ در وجع مثانه و وی یا از ورم افتد یا از حرقه یا از
جرب و این هر سه گفته شد یا از حصاة یا از ریاح افتد و این هر دو نیز گفته شد یا
از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو بیجا
مذکور میشود بدو قسم قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و
حرقت بول و تقدم تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبرید است
اکلا و طلا [illegible] در بارد و سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم
مبردات قویه چون کافور و مانند آن گواهی دهد و از هبوب ریاح بارد نیز پدید آید
و علاجش تسخین است غذا و دوا [illegible] گرم بر مثانه تسخین بود و اثر میدهد
قسم دوم در وجع مثانه که بر سبیل دفع طبیعت افتد و نشان وی وقوع است در
روز بحران و بول بدرد بر آمدن و علاجش اعانت مدر ادرار است فصل ۷ در [illegible]
مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه و سقطه است که بر پشت رسد علاج
[illegible] خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و خرخره خروس سوخته با آب

کذا فی طبیب

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله متمدد شود احتباس بول پدید آید و اگر اتساع در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله انجا که تمدد عضله بوده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با جمع آید اول ازاله امراض دیگر باید کرد بعده بتدبیر خلع متوجه باید شد **فصل ۷** در انتفاخ مثانه و این را ریح مثانه نیز گویند و نشان آن ظهور تمدد و سست در مثانه الی ثقل و یا اتقال بخصوص از ریح فقط ست و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع الرطوبة ست علاج چند روز ماء الاصول حار دهند فقط یا با اندکی روغن بید انجیر و بعده ده مثقال روغن بید انجیر بر سبیل دوام خورانند روغنهای بادشکن مالند و همچنان روغن زعفران خوردن و مالیدن فایده تمام دارد و هرگاه بول بعسر اید توت خربزه خشک نرم بکوبند و بقدر یک نیم دانگ آب نیم گرم درآرند و انجا که با رطوبت بود تریاق و شرودیطوس و انجیر نفع کلی دارد **فصل ۸** در حصاة المثانه و نشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب معدوم و یا اندک زمان یا از تقاضای بول شدن و غلبه تحوظ و تواتر قضیب یکبارگی پدید آمدن و همچنان فرو برا ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول و درد مثانه بهیچ مبتلا شد درینجا مگر وقتیکه در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود و عام است که سنگ در میان مثانه تولد کند یا از گرده بمثانه فرود آمد و هرگاه درد گرده و بیخوله ران بود پس ساکن شود و نشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج انچه در حصاة کلیه گذشت بکار برند و از ادویه هرچه قوی تر بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن خشک و مانند آن بر عانه مالند و دراحلیل چکانند و اگر ضرورت افتد بدستکاری بیرون آرند و تخریس هفده نوزده شق مجوز و مهما امکن ارتکاب این نتوان کرد لان فیه خطرا عظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود و عسر بول و درد آرد بیمار را بر پشت غلطانند و هر دو پا او برداشته پس گرم بر عانه ریزند و ازا

اصل السوس مقشر ... ۱۲

... ۱۲

... ۱۲

از برای آنکه ... ست ۱۲

سفل تا اعلی بمالند که بدین تدبیر البته سنگ از انجا بر می آید و در جوف مثانه می شکند

و بول گشاده میگردد و حجر الیهود داخل مجربست **فصل ۹** در حرقت بول و سبب

سوزش اگر جرب کرده یا مثانه یا لذع مده که از قرحه اینها اید باشد تدبیر جرب و قرحه

کوشند و اگر قرحه مجری قضیب باشد تدبیر وی می باید جدا و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود

نشان حرارت جگر و غلبه صفرا گواهی دهد و علاجش تبرید است بدانچه در سوء مزاج گرم

گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با شیر

عورت حل کرده و بروغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانند و قضیب در لعاب اسبغول

بدارند و اگر خراشیده شدن رطوبت که در مجری بول ملتصق است باشد تقدم شرب

حار و کثرت جماع و مانندان از امور محلله گواهی دهد و علاجش بعد قطع سبب شیاف

ابیض بشیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر العبه و مغریات استعمال نمودن شربا و قطورا

فصل ۱۰ در احتباس بول و وی اگر مزمن بود و کرا اصلا چیزی از بول بر نیاید

اسر خوانند بالف و الاعسر نامند بعین و سببش اگر ورم گرده یا مثانه یا حصاة

اینها یا جمود خون یا مده در مثانه یا ریح مثانه باشد که گفته شده اند انهمه و اگر از

گوشت زاید بود در مجری بول فقدان آثار دیگر امراض گواهی دهد و علاج ندارد

لیکن بهر نفع ناتری میکنند از طبیخ مرخیات و این مودی یاس میکرد و اگر

استرخای عضله بود که عاصر است مرعنق مثانه را نشانش آنست که چون بر مثانه غمز کنند

بول باسانی بر آید یا دراز و علاجش تسخین است شربا و طلاء و روغنها که

در فالج است مالیدن و اگر انسداد لازم بود در مجری که میان مثانه بود

قضیب است نشانش ثقل عانه است و تقدم تناول مغلظات و شعر [illegible] از اثار [illegible]

اوقات علاج مفتحات قویه نوشانند و در اثر [illegible] نشانند و فورا بعد خروج از ان [illegible]

حنک و عقرب در احلیل چکانند و اگر افنای رطوبت مغری مجری بول بود

[illegible]

از ورود خلط حاد نشانش وجود آثار حرارتست و این نیز باسر شی انجامد و علاجش
ترطیب است و تبرید و تغذیه و اگر صورت قوت دافعه مثانه بود نشان وی آن
که زمانی طویل شخصی بر تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی از شغلی و بعده
حبس شود و علاجش در آبزن نشستن است و بعد از آن مثانه را بدست غمز
ساختن تا بول بعصر بیرون آید و بر احجای دافعه روغن بلسان و روغن قسط بر
عانه بمالند و اگر بدین حیله نگشاید قاثاطیر العمل آرند و طریقش معروف است و اگر قرحه یا بثور بود که
در مجاری بول افتد و از آنکه مرور بول اذیت میکند طبیعت از دفع بول حذر کند و نشان
وی وجود آثار قروح و بثور است و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر
پشت و مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلهل در
لیفهای مثانه اگر ورم است تدبیر وی رجوع نمایند و اگر تشنج یا تهلهل بود فصد باسلیق
نمایند و روغن گل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری بول افتد از حرارت
شدید نشان وی وجود آثار حرارتست و بمرطبات نفع یافتن و عدم خروج بول اگر
اندک باشد و سهولت آن اگر کثیر المقدار است مجتمع آید در مثانه علاجش ترطیب و تبرید است
و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم بر عصبها و رباطها نشان
وی وجود آثار تشنج است و گاهی اگر بول آید اندک و نیز زرق کرده باید ادرار بخلاف
استرخا و علاجش ازاله تشنج است بدانچه گذشت و اگر ارتفاع خصیه بود تدبیر وی
که خواهد آمد متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیابد تا بدفع گراید فقدان
حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد و علاجش روغن زعفران یا بلسان
چکانیدن است در احلیل و چیزهای مشوش ضماد کردن و دار الاصول سر و غن بیدانجیر
نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و اگر مبتلا باشد نی مقعد مسد دارند و اگر
علق مثانه بود در تدبیر علق گذشت و اگر ورم عضوی مجاور یا افتد عضو مجاور

[illegible]

بود و بند بیرون عضو باید کرد و اگر زوال فقرات که محاذی مثانه است بود و بر وی فقار کرده

و در سلس البول این را مشهور خواهیم کرد فصل ۱۱ در تقطیر البول و اسباب و

از جهت احتباس معلوم شود و حسب آن سبب معالجه توان کرد فصل ۱۲

در سلس البول یعنی برآمدن بی ارادت و سببش اگر استرخاء مثانه بود یا سوء مزاج

گرم که در مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور افتد یا [illegible] مثانه تدبیر [illegible]

احتباس چنین بود و اگر شرب مدر باشد چون شراب و خربوزه و مانند آن بود ترک

نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود بعد ضربه و سقطه عارض شود و [illegible]

اگر بداخل است جذب فقار نمایند مص محاجم یا بتضمید زفت و اگر بخارج است [illegible]

نمایند بدست و آنچه با انقطاع از رطوبه مثانه انجامد علاج نپذیرد فصل ۱۳ در

بول الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر باطفال افتد و علاجش [illegible]

و بازاله استرخاء عضله کوشیدن بدانچه در سلس البول گذشت و بهترین حیل است

که از خواب مکرر بیدار کنند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این دوا باید

داد زیره کندر حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل سرشته شربتی

دو درم فصل ۱۴ در بول الدم و سببش اگر انفتاح یا انشقاق رگ کرده

بود نشانش خروج خون صاف است بی درد و بی امتزاج ریم لیکن آنچه

اندک اندک آید از انفتاح رگها است و آنچه بسیار آید از انشقاق رگ باشد و

علاجش فصد باسلیق است و [illegible] و قرص کهربا و قرص بول الدم و ادویه و

حجامت بر [illegible] و [illegible] نافع است و آنچه که صدمه در عروق باشد آب سرد بر مثانه

ریزند و مبردات ضماد سازند و چیزها دهند تا خون در مثانه بسته نشود و [illegible]

منقوع کشنیز [illegible] است و اگر ضعف جگر یا گرده بود و [illegible] را از خون

جدا نتوان کرد و [illegible] اگر ضعف گرده است

[illegible]

بایل السپیدی و غلظت باشد واگر ضعف دیگر ست بایل السرخی و رقت باشد و
علاجش تقویت جگر ذکر کرده است جا اگر ناکل رگهای اعضای بولی بود نشان قروح
پیدا باشد و تدبیر وی گذشت و قرص کاکنج انفع است

باب ۲۵ در امراض که بمردان مخصوص ست و وی مشتمل بر چند فصل است

فصل در نقصان باه

و استکمال این عمل موقوف بر صحت اعضای رئیسه ست و پوشیده نماند که نقصان
باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت دارد وی جماع ضعیف بود دویم آنکه آلت سست
گردد

قسم اول در ضعف شهوت

و اسباب ضعف انواع است
یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح
که ماده شهوت است کم شود و نشان وی ضعف قوت است و تقدم جوع و علاجش
تقویت ست باغذیه لذیذه دوم سو مزاج ست و نشان وی قلت خروج منی و حرارت ست ادویه موجبش و قوم
سوء مزاج است در آلات منی و تنفر از مائل و انقباع از ضد ولیکن تولیت بر نوعیت سوء
مزاج و علاجش تبدیل ست سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در ذات وی
نماند اگرچه متولد میشود و کثیر بود و ظاهر ست که تا منی در حرکت نیاید و انجره از وی نه
برآید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر برآید و غلیظ بود و به
دشواری خارج شود و ابتداء انعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول
قوی گردد و علاجش تسخین است باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند
آن چهارم آنکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی طویل و موذی بضعف باه باشد و علاجش
بتکلف خود را مایل کردن است بدین کار و نظر در تسافد حیوانات و استماع کلام
جماع و تناول ادویه مهیجه مفید و جا قرقرحا بروغن منغز بلبه و امثاله طلا کردن بر عانه
انثیین و قضیب نافع پنجم آنکه امراز امور وهمیه در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول له

[illegible]

در نفس ممکن گردد چون احتلام مفعول به یا کراهیت او یا تخیل اکر دیر السیاتز و بدان
ملکت شهوت زایل گردد با وجود صحت اعضا و کثرت منی زیرا که امور نفسیه از سایر
مؤثرات قوی‌تر است و علاجش رفع آن خیال و وهم است بهر وجه که ممکن شود...
ششم آنکه از درد با معده یا جگر یا دماغ یا گرده یا نقی و ضعفی افتد و...
علاجش اصلاح آن عضو است قسم دوم در استرخاء آلت و سببش اگر
از ضعف بدن یا ترک جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول گذشت
و تنطیل با آب گرم و لعیده تحریک و تقبیلش و عقب آن تضمید برقت در ترک
جماع لازم است و اگر قلت تولد نفخ و ریح بود در اسفل بدن بکر بدکار از برودت
است یا حرارت یا یبوست حسب آن تدارک نماید و این قسم از قوت بدن
و سلامتی اعضا و انتفاع از چیزهای نفاخ یافتن ظاهر است و اگر وقوع جلسی از
فالج بود یا عصاب یا انقباض بلغم در اعصاب یا از ملاقات آب سرد و برف نشستن
و بی اقدام سبب است در رقت منی و سهولت خروج او علی اختیار در علاجش آنچه در فالج گذشت
و حقنه و حمول و مسوح سخت برادر بنجا اهتمام وارد و اگر آلت او در علت برسیدن
آب سرد متقاص مجمع نگردد و علاج پذیر نباشد اکنون چند دوا که بتعظیم قضیب مخصوصه
اند ذکر کنیم اگر آلت را کتابی مسح شود بس روغن ... دماسنداز ... بمالند بخرقه در
بمالند و بالای آن زرقت طلا سازند و این عمل مکرر کنند که مجرب است و اگر با آب گرم
مکرر نطول نمایند آلت را از برگ ... سازد و اگر بر روغن گوسپند مکرر چرب نمایند قضیب
را و خراطین خشک یا علق یعنی زلوی خشک در روغن سوسن بسایند و طلا
نمایند همین عمل کنند فصل در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه
بود یا سبب برودت رطوبت نشانش او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان
آثار حرارت و علاجش تنقیه است به مسهلات گرم و نقی لقح اتم وارد و معجون خبث الحدید

و شراب فتنجوش نافع و اگر شهوت انهد را بجوشانند و بعسل امیزند و بدهند بغایت سود دهد و اگر کثرت منی و غلبه چون بود لیکن اعتدال قوام و کثرت منی ست و قوت

و علاجش فصد است و جماع و تقلیل غذا و حموضات و هرچه مقلل منی

تبرید است و تخم کاهو بغایت سود دهد و اگر ضعف اعضا بود خاصه رئیسه سازشان

اولست که با ضعف باه بود و ضعف عضو گواهی دهد و علاجش تقویت آن عضو است

فصل ۳ در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی بود و خوبی بدن بران گواهی

دهد و این را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرر دارد فصد و اسهال

و تناول حموضات تقلیل نمایند و اگر حدت منی بود تبرید کافی است و غسل با آب

سرد نافع تر و اگر کثرت ماده منی بود و فقط مع ضعف و قلت خون نشان او کثرت

منی و رقت و بیاض ست و کثرت نفخ و علاجش شونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت

داد نست و جوارش کمونی نفع تمام دارد و اگر قوت اعضای منی بود مع ضعف

اعضای رئیسه نشان و محل ظهور ضعف است و در عضو رئیسه مع قوت اعضای

منویه و علاجش تحذیر اعضای منی است و تقویت ضعف و اگر ظهور شود با قرح

احکم بود و در اوعیه و مجاری منی نشان او غلبه شهوت است از جماع و انزال

تمام و بسرعت شدن و انجا که شود متقرح شود و الم پیدا بود و آثار قروح نمایان و

علاج قروح مثانه تدبیر است از فصد و اسهال و غیرهما و اگر کثرت تولد نفخ بود

در بدن چنانچه در اصحاب مراقیا می شود نشان دهی شدت نعوظ ست و تقدم

چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود مبردات دهند و اگر رطوبت زیاده باشد

مجففات و محللات باد دهند و اگر سودا افزون باشد باسلیق

زنند و مسهلات سودا دهند فصل ۴ در قلت منی و نقصان

وودی و سببش اگر کثرت منی بود یا حدت ... یا استرخاء

[illegible marginal notes]

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت وی یا استرخای اوعیه وی بود تدبیرش در [illegible]

انزال گذشته و اگر تشنج عضله و اوعیه منی بود نشان آن خروج منی ست با نعوظ و

سرعت و تواتر قضیب تدبیرش همین علامه و خصیه است و علاج تشنج کوشیدن

و اگر ضعف کرده بود که منی را نگاه ندارد و بر آید نشان وی آنست که بعد جماع چون بول

کند چیزی سپید غلیظ بر آید بی لذت و دق و آثار ضعف کرده پیدا بود و علاج ضعف

کرده گذشت و این قسم را سیلان مجازی و سیلان منی شمرده اند و الا فی الحقیقه

سیلان تخم کرده است نه منی و اگر از استماع کلام جماع و فکر درین کار بود که نفس را

خواهش شد ساخته سیلان منی آرد و علاجش قطع سبب است پس اگر مع الکثرة باشد

با مع الضعف امع الحدة حسب آن تدارک کنند امتنا و سیلان

منی بر آن افتد بهمان اسباب که ذکر کرده شد و گاه باشد که از استرخای

فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و در آبزن نشستن است و اینکه همه را سود دهد

تخم سداب سه درم تخم فنجنگشت و بیخ سوسن هر یک دو درم گلنار و برگ

گل هر یک یکنیم درم کوفته بیخته دو درم در روغن یا آب غوره بدهند دیگر که غذی و

دوی را سود دهد پسته هلیلج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند فصل ۵

در [illegible] الدم و سببش ضعف خصیه و گرده است و علاجش [illegible] در روغن [illegible]

[illegible] است اگر بی حرارت باشد و گرده را قوت دادن فصل ۶ در کثرت

احتلام و علامت و علاجش همان است که در دو رقمی گذشت و قطعه [illegible]

بر پشت بستن بی واسطه محاذی گرده نفع دارد فصل ۷ در فریسموس و

این مرضی است که قضیب دایم قایم بود و تواتر کند علاج اگر از غلبه خون بود

تنقیه وی کنند و تبرید نمایند و اگر از برودت و یبوست بود قی فرمایند و حقنها

با دشکن بکار برند اکلا و طلا و روغن سداب بمالند بر خانه پشت فصل ۸

[illegible marginal notes]

دو رعلاج نفیسه و این مرضیست که وقت انزال بی اختیار بر آید و سببش ضعف
اعضای رئیسه است و کثرت رطوبت و علاجش تقویت است و تنها قد اتفاق افتاد
در اناک و کلنار و صمغ و کندر ساخته بر داشتن چنانچه وقت جماع مرد عقب بایر
مقعد حریر بکردن و عند مباشرت باید که شکم خالی باشد فصل ۹ در ابنه و انزا
علت انثایح نیز گویند و این مرضیست که در مقعد مستقیم حکه پدید آید و جماع
کنانیدن خواهد و علاجش اگر از ماده است تنقیه نمایند و اگر از غلبه مزاج است تثبیت
است بضرب و استهانت فصل ۱۰ در ورم انثیین و سببش اگر
خون بود عظم ورم و ثقل و حرارت گواهی دهد و اگر صفرا بود شدت حرارت
علاجش بعد فصد و حجامت پشت و ساق ردا دعات طلا کنند و در ابتدا
بعده رداوع و محلل و بعده محلل صرف چنانچه در باب اورام مضبوطاست
و اگر بلغم بود بر خاسته و سپاس بود و علاجش قی است و منضج و مسهل بلغم
دادن دارد با قلا و نخود با عسل ضماد کردن و اگر سودا باشد یا
صلابت و کمودت باشد علاج ادویه ملینه ضماد نمایند بعده منضج و مسهل
سودا دهند و اگر ریح بود و عضو منتفخ باشد و آثار ماده دیگر نبود علاجش
تکمید است و کمونی خوردن و اگر کفایت نکند تنقیه و مسهل بپردازند ما قی در
امراض سفلی نافع تر است و بخطر فایده ورم که در کیس خصیه فقط بود اکثر اعراض
تحت باشد و محسوس بود و آنچه در بیضه مبیا شد شدت اعراض و تب
و عطش پیدا بود فصل ۱۱ در تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین
و این از قبیل سمن است نه ورم علاج بیخ و شوکران و تفاح و حلبه [illegible] بستانند
و حکاکه حجر البان [illegible] ضماد نمایند و اگر گل ارمنی و مرکه سفید افزایند بهتر باشد و این اگر [illegible] بزرگ شدن [illegible]
تدبیر و تقلیل غذا مهم است فصل ۱۲ در عاقر بودن [illegible] که در قضیب یا فم رحم اختلاج [illegible] علاجش تنقیه [illegible]

قضیب مردان و در فرج زنان چسپانیدن نافعتر بود و اصلاح غذا مفید

فصل ۱۲ در ورم الانثیین و سبب آن اگر ورم بود ذکر ورم گفته شد و اگر ریح بود

مشتعل باشد و تکمید و تدهین او از آن گرم کافی است و اگر سوء مزاج بود حار یا

یا بارد مسهلات این بار گفته شد ... یا اطلا و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود

لازم است ... فصل ۱۳ در تقلص

الخصیه و سبب آن برودت است که بیضه را فسرده سازد تدبیرش استحکام و اجاره

و تسخین فصل ۱۴ در ارتفاع الخصیه و این گاه باشد که ... مراق رود

و در ظاهر بدن هیچ نماند و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید

آید ... گاه در هم ... باشد

دیر ماند آفت می آرد علاجش استحکام است و روغن فرفیون ... مالیدن

و اگر بعد حمام و ... بر خصیه گذارند و تدریج بکنند ... فایده کند

باشد که قضیب مرتفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش همانست که گفته شد

بعد نزول خصیه فصل ۱۵ در دوالی الصفن ... رگهای کیس خصیه بر آید

شود چنانچه در پای مردم ... افتد علاجش همانست که در دوالی پای بیاید

صلابت اگر در کیس افتد ... خصیه گذشت نایل شود فصل ۱۶

استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج ... و کلسیج ... بکند

و ... فصل ۱۷ در قروح قضیب و خصیه

در حوالی آن ... و ... و ... تا ...

کنند ... درم آنکه دیر مانده باشند علاج

با این ... هر ... و ... است ...

و در ورم ... قرحه ... حرقت بول ...

گواهی دهد و تدبیرش همانست که در قرحه مثانه گذشت فصل ۱۹ در ورم
قضیب تدبیرش از ورم خصیه جویند فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب و علاجش فصد
است و حجامت زانو و ران و اسهال صفرا و بعده تنطیل آب گرم و سرکه و روغن گل
بالیدن و سپیده بیضه طلا کردن فصل ۲۱ در شقاق قضیب علاجش از
شقاق مقعد گیرند فصل ۲۲ در ثآلیل و بثور و صلب که بر قضیب و نواحی آن پدید
آید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیزند و طلا نمایند و به مبحث ثآلیل
مطلق رجوع نمایند فصل ۲۳ در سده مجاری قضیب از حبس که سفره بود و بول
بدشواری آید و حرقت کند علاجش فصد است و شیره خرفه و تخم خربزه و ملین
دادن و سنبل بروغن بنفشه بادام بر قضیب نهادن و چون گرم
گل و لنثر و خیاران چکانند و احلیل را اگر وجع شدید بود اندکی افیون نیز آمیزند و اگر خلط
لزج باشد که بچسپد در احلیل بول العسر آید بی حرقت و در بول خلط ظاهر شود و علاج
مدرات دادن است و بطبیخ مرخیات تنطیل کردن و درین طبیخ بروغن بابونه قدری
اسفنج زرق نمودن در احلیل و اگر نه بول بود و بول العسر آید بی حرقت و بی درد
بلغم در بول علاج اگر تو اول بخارج قریب بود صبر و سپیده از زیر بروغن گل بچکانند
اگر قوی الوجع باشد بفصد صافن حجامت بردارند فصل ۲۴ در اوجاع قضیب بعضی
گفتند ... بالتشنج عصب بود یا ورم ... علاجش ... بسبب ملین عضو
است بمالیدن بروغنها و خیاران پس بدست راست کردن ... تا راست شود باب ۲
در امراض صفاق و ثرب و مراق بدانکه پوست شکم را مراق گویند و غشایی که زیر مراق
است صفاق خوانند و پرده غلیظ چرب را که زیر صفاق و ملاصق احشا است ثرب خوانند
فصل ۱ در فتق و وی آنست که سفره صفاق که در ... ران واقع است بجانب
خصیه بگشاید یا پرده مذکور از انجا بشکافد پس ثرب یا امعا

یا باد یا آب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند [illegible] مطلق [illegible]
نیز نامند و آنجا که نازل در خصیه [illegible] قرو الحجی خوانند و این فصل [illegible]
ذکر کنیم قسم اول در قیلة المعاء و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید به نشستن بالا رود
و وقت رجوع قراقر کنند و درین قسم [illegible] باشد که قولنج افتد علاج [illegible] بالا برند و
[illegible] بند و اگر بر نرود [illegible] آب گرم [illegible] و در آبزن نشانند [illegible]
برین خصیه [illegible] ران و عانه نهند مصطکی [illegible] کنند [illegible]
[illegible] مردم الاخوین [illegible]
[illegible] وبرابه [illegible] و برایه کشیده بگذارند و [illegible]
بر بندند تا محکم شود و تا سه روز بسته دارند و مریض بر پشت باید که خفته باشد و [illegible]
[illegible] از هرچه مضر بود [illegible]
[illegible] دارد قسم دوم در قیلة [illegible]
نشان وی [illegible] رجوع [illegible] فرق همین کنند [illegible]
[illegible] قسم سوم در قیلة الریح و نشان وی آنست که بآسانی بالا رود و قراقر [illegible]
کند و علاجش [illegible] باد شکن [illegible]
قسم چهارم در قیلة الماء و نشان او آنست که کیس خصیه سنگین [illegible]
[illegible] و علاجش [illegible] در استسقای زقی گذشت و اگر [illegible]
[illegible] قسم پنجم در قیلة [illegible] قرو اللحمی گویند [illegible]
[illegible] که در کیس خصیه [illegible] در جبر [illegible]
و همین فرق [illegible] کنند [illegible] و علاجش [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] فصل ۲ : [illegible] مراق [illegible]
[illegible] باید دانست که گاه باشد [illegible] از جای [illegible] بالا [illegible]

یا فرو تر از آن پاریده شود و مراق سالم باشد پس آنچه ما تحت صفاق که بنا از صفاق
بالا تر آید و مراق را از آنجا بلند نماید همچنان نگاه باشد که در محل ادویه یعنی گستر
ران شق در صفاق افتد در آنجا شود پدید آید و فتق السلمن والارنبیه بیشتر زنان را شود
علاج پس ربط از محل است بر دایده لفیف و عصابه محکم و ادویه و مرهم ها بست که در
قیل گفتیم و بیان شد که این مرض نمیشود و دعوی زیاده بر این نیست که زیاده شدن نباید
فایده در ابتدای قیل و فتق داغ دادن به سیخ کرم انگشتان هر دو پای را از فتق کند
اند و همچنان رگ سطبر که در پیچ زیر انگشت است از دست مخالف علت داغ داد
فصل ۲۳ در نتو السره و دوی اکر لوم ولادت شده باشد سبب ربح است
قطع ناف یا سببی دیگر در زمان هنگام در اصلاح گوشت شد بر ربط زیاده در زمان
تا چون مستحکم شود و به نمیگیرد و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد
یا از اجتماع رطوبت بلغمی چنانچه در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه
در طبلی میشود یا از روئیدن گوشت زاید در ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی
زیر پوست و گرد آمدن خون آنجا نشان فتق برگشتن فرو نشستن عند الغمز یا قرار
یا سبلی قرار نشان رطوبت ثقالت و نشان باد لین بلمس و ازدیاد و نقصان
شتاب باد انگیز و کلان سر باد و نشان گوشت شدت صلابت و بودن بر یک حالت
نشان جمع خون رنگ سیاه یا سرخ بنفش بودن است علاج آنچه از فتق باشد
گذشت تدبیرش و آنچه از رطوبت یا باد باشد تدبیرش از استسقای زقی و طبلی
گیرند و آنچه از روئیدن گوشت باشد بقرص نگشند و آنچه از اجتماع خون
باشد زلو بران چسبانند و ادویه قابض که در بعض رگها باشد دو در دیگر جاها
ذکر یافته ضماد سازند تا از بر آید و یا باب ۲۴ در امراض که مخصوص به زنان است
فصل ۱ در عقر یعنی حمل نگرفتن و سببش اگر سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا تر یا خشک

فصل ۱۰ در بیعنی حمل نگرفتن و سبب آن اگر سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا یابس
یا رطب ساذج یا مادی علاجش حسب سبب آن کرده و دلیل حرارت رحم ...
قلت طمث و سواد خون است و دلیل برودت ... دیر برآمدن حیض و عدم ...
و دلیل یبوست خشکی فرج است و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت
است از رحم و همچنین کس اگر حمل گیرد زیاده از سه ماه حمل نماند و آنچه مادی
بود از لون رطوبت سائله بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود علاجش
تهزیل است و اگر فرط لاغری بود علاجش تسمین است و اگر حبس حیض بود علاجش
ادرار او و اگر ورم رحم یا باسیر یا قرحه یا صلابت وی بود علاجش دفع سبب
است و هر یکی از ین در محل خود ذکر شده و اگر باد غلیظه بود که در رحم تولد کند
نشان انتفاخ عانه است و ظهور باد از فرج وقت جماع با آواز و علاجش کسر باد
و مجمره بادی نهادن و روغن بید انجیر بقدر سه درم همراه ماء الاصول ... داون
و بگوشت ... کردن و اگر وقوع آفتی بود در فم رحم چون ورم صلب یا ثالیل
یا ثولول و مانند آن هر چه مسدود فم او شود علاجش بازاله سبب چنانچه بیاید و
این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود از مقابل فرج که بدان
سبب منی داخل نشود و نشان وی درد رحم است وقت جماع و نیز میلان از رحم
می آید و اگر امور خارجیه بود چون بسرعت برخاستن زن بعد انزال و حرکت
عنیف و مانند آن که موجب انزلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب است فائده
گاه باشد که عقر از جانب مرد بود و درین صورت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج منی وی
یافته و بر حقیقت عضو مطلع شده و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا زن قابل تولد
بود و بالخاصیت بمشابهه التعقیم ... هرگز بار نمی آرند عقر حقیقی که این علاج نیست بالجمله
... حقیقی که از مرد یا از زن است که منی مرد و اجداد او آب ... هر کدام که بر
... عاقر از جانبین باشد ... ادویه که بالخاصیت بار می دهند ...

براده دندان فیل یکمثقال بخورد نشد دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن نوشانند

دیگر سیما بها خصوص که خبر یا به خرگوش فرزجه فرمایند متصل بپاک شدن حیض

و مختصر سبب مجامعت نمایند فصل ۱۲ در اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین

و سبب یا از امور خارجیه بود یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافی است و تفصیل

اسبابش از عصر جوینند که این مرد و متحد الاسباب اند و اکثر فصل ۱۳ در عسر ولادت

تدبیر و حسب تقاضای هوا و حال پوشیده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه

آنانکه ولادت ایشان بالعسر باشد آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم

و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بر روی زیر ریزند و در آبزن

نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگردانند پس متوجه سازند بوضع بحضور قابله و

ازین باید که از بول و غایط خود را خالی کند و از آب سرد و سردیهای و ترشیها احتراز

کند و برد و ذلیل نماید خود دم فرو کشد و آواز ندهد و بر پای زور کند و قابله روغن بادام

یا روغن کتان و لعاب تخم کتان نیم گرم بر فرج رحم بسیار مالد تا طفل بسهولت برآید

دیگر ادویه که بالخاصیة عسر ولادت را لیسر سازد سنگ مقناطیس قطعه کلان در دست

چپ دهند دیگر لسید بر زانوی راست بندند دیگر دار چینی خورانند و اگر علتیه با جند

بیدستر آمیزند و بدهند زود اثر کند اما اگر حرارت نباشد توان داد دیگر پوست

خیار شنبر چهار مثقال نرم بکوبند و بپزند و شربت بنفشه یا نخود آب آمیزند و بخورانند

مجرب است و حوائل را عطر بات بسیار نیابد نمایند خصوص وقت وضع که قطعا

مجوز نیست فصل ۱۴ در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست

که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند و علاجش مبادرت در اخراج

است باید که مشکطرامشیع و پر سیاوشان و ابهل هر یک سه درم تر مس لعوق دینه هر یک

بجوشانند و باده مثقال نبات بنوشانند و عطسه آور قند نیشا نماید کند و شونیز و حنظل

[illegible]

آمدن گیرد دهن و بینی انرا بگیرند تا قوت عطسه در درون افتد و مدد دهد و اگر پوست مار و
سر گلین کبوتر مجموع یا تنها بسوزند و دود آن برحم رسانند زود برآرد و اگر هیچ حیله بر نیاید
قطع جنین باید کرد و قوابل که باین کار مخصوص‌اند میدانند طریق انرا فصل ۵ در احتباس
نفاس و تدبیر وی از احتباس طمث جویند بیان ادویه که درد رحم را که بعضی از زنان
را بعد ولادت افتد ساکن کند تخم کتان بجوشند و برحم رسانند دیگر شیر خر نیم گرم
کنند و ابدست نمایند دیگر سم استر و خر دود کنند دیگر آب بستر جوشانند دیگر
طبیخ خبازی نوشانند و برحم رسانند دیگر اگر هیچ دوا سود ندهد توان داد بیت
خشخاش یعنی کوکنار در آب تر نمایند قدری از آن بنوشانند فایده گاه باشد
که باسقاط حاجت می افتد و تا ضرورت نبود ارتکاب این نشاید خصوص بعد ظهور حیات
و تدابیر اسقاط انست فتیله از کاغذ یافته بدهن رحم گذارند و اگر این را بقطران یا
یا بحنظل یا بطبیخ او یا بزهره گاو آلوده باشند قوی‌تر باشد دیگر انگزه نیم درم سداب خشک
سه درم هر یکی درم بکوبند و بطبیخ ابهل دهند صبح و شام این یک تجربت است و غذا نخود
باشد دیگر تریاق اربعه مجرب است و هرچه در اخراج مشیمه و جنین میت است نافع هنگام
اسقاط نخست استحمام و تدهین شکم بروغن بید انجیر و شرب ماء الحرب لازم است
بعده مسقطات بکار بستن پس از اسقاط مقل و خردل بخور کنند برحم تا خون سایل شود
و غلیظ نگردد فایده هرگاه خواهند زن بار نگیرد تدبیرش انست که بعد از جماع زن
را جهیدن فرمایند هفت بار یا نه بار و فوراً برخیزانند بعد انزال عطسه آورند
و سر قضیب بروغن کنجد آلوده جماع کردن منی بلغزاند دیگر فلفل بعد جماع بر دارند
دیگر سرگین موش باشهد فرزجه ساختن دیگر که تمام عمر مانع آید سرگین فیل خشک
کنند و باشهد بخورانند زن را فصل ۶ در رجا و این مرضی ست مشابه
بحمل و فرق در ین و در حمل از انجا که هنگام حرکت و دیگر آثار پوشیده نیست

ز احتباس طمث بتغیر رنگ و انتقام پستان و [illegible] ۱۲

[illegible]

برزنان و بچگان فرق و در دوا استسقا بر ماهران بالجمله اصلاحی که در سنجا ببیا شد از همه
فارق است و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش می آید و اگر انصباب خلط
یا تولد ریح بود در عضو گذشت و اگر تولد صورتی ناقص لحمی در رحم جهت احتمالش بر آن تبان
فقط تدبیرش اسقاط است بمسقطات جنین **فصل ۷** در کثرت طمث یعنی افراط خون
حیض و آنچه بغیر معتاد آید مسمی است باستحاضه و سببش اگر بسیاری خون بود و آثار امتلا
پیدا بود علاجش تقلیل است و اماله بربط مدین و وضع محاجم بر آن و بعد فصد جهت
قبض قرص کهربا دهند و شیافه ممسک بر آن نهند و اگر رقت و حدت خون بود و آثار صفرا
پیدا بود علاجش تنقیه است و تغلیظ خون و قرص و شیافه که در دموی گذشت بکار
بستن و صندل بر عانه طلا کردن و اگر کثرت مائیت بود و آثار بلغم پیدا بود و خون
رقیق و سپید آید علاجش تنقیه و تخفیف است و اگر حدت و کثرت سودا بود و سیاهی خون
یا کمودت یا حضرت آن گواهی دهد علاجش تنقیه سوداست بفصد و اسهال و اگر
بواسیر الرحم یا قروح آن بود تدبیر آن توان کرد و اگر انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت
تدبیرش از قروح و شقاق رحم جویند و اگر زوال البکارت بود علاجش در شراب قابض
نشانیدن است و طبیخ قابضات قبل شستن و بر دهن کل حرب ساختن و خاکستر درخت
انگور بر خرقه نهاده و زفاده مانند بر فرج بستن و قادر یا دوغ سائیده دادن و
شقاق را مرهم تدارک کردن **فصل ۸** در قروح و جروح رحم و نشان وی گردد
رحمت و خروج ریم فقط یا خون فقط یا هر دو بهم آمیخته بالجمله قرحه [illegible] الم
نباشد علاج تا که جراحت ریم نکرده باشد و ما کمی بود فصد کنند و اصلاح
غذا نمایند و قرص کهربا دهند و حقنه و فرزجه مناسبه بکار برند اما اگر جراحت ریم
آلند باورم سرخ بد قرحه این باشد تدبیرش حقنه بر حم کردن [illegible] سست برو دهن گل
ورودهن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته یا چربک یا گشته و ولعده صبر یا اسلیقون [illegible]

[illegible]

طب اکبر

[illegible]

گل حقنه نمایند تا نفع کند و اگر قرحه در عنق رحم بود فرزجه او و به مذکوره کفایت کند
و بحقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر خر خیسانیده صوف یا پنبه حمول کردن در
تنقیه رحم نفع تمام دارد و عنبر شده دست و جمع فربیون و زعفران [illegible] حمول سازند
فصل [illegible] در شقاق رحم نشان او اذیت یا درد وقت جماع و برآمدن فکر خون
آلوده خاصه اگر در عنق بود علاجش مراهم که در شقاق مقعد بکار کنند و مرهم باسلیقون
بابیله در روغن بنفشه نفع تمام دارد فائده گاه باشد که بسبب ولادت یا ازاله
بکارت حجابی که میان رحم و قبل واقع است بشگافد علاجش مرهم از مرداسنگ [illegible]
و موم سپید و پیه کرده بر کنند و سنگ جراحت کثیر المقدار رسانیده [illegible]
فصل [illegible] در حکه رحم علاجش بعد تنقیه [illegible] سود از سرچه باشد [illegible]
ترک [illegible] پودینه و پوست انار و عدس مقشر کوفته و بیخته و مثلث یا شراب یا سرکه بیخته [illegible]
ساختن [illegible] بصوف و روغن گل و بنفشه مالیدن و حکه [illegible] نیز مجالست [illegible] فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] چون [illegible] بواسیر مقعد بود و علاجش همانست که در بواسیر مقعد گذشت
رحم [illegible] بمس معلوم شود و باشد که خارش کند و علاجش تنقیه و تعدیل است و مرهم اسفیداج
مالیدن اگر بثور در عنق بود و گر در دل اگر بثور عابر باشد فصل ۱۳ در ثالیل رحم و این نیز
بمس معلوم شود علاجش فصد و اسهال سوداست
و تطلیخ بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان آبزن ساختن
و مراهم نشستن فصل ۱۴ در ناصور رحم
قرحه مزمنه و تدبیرش گذشت فصل ۱۵
در سیلان رحم یعنی برآمدن رطوبت از رحم
و علاجش تنقیه و تخفیف ست و مراعات حرارت و برودت
مزاج فصل [illegible] در سیلان منی از زنان و فرق در

در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپید تر و با قوام تر از ان باشد علاج رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت فصل ۱۷

در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود علت آن وی نحافت بدن است و چون آن از لوازم وی و علاجش افزودن خونست با غذیهٔ مقویه و اگر غلظت خون بود و سبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ لتقدم اسباب و وجود آثار برودت پیدا باشد علاجش تنقیه اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات مجربات و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارت است یا برودت یا یبوست و حسب آن تعدیل نمایند چنانچه در عقر گفته شد و اگر موجب انسداد و انضمام فروج رحم باشد علاج نپذیرد لیکن جهت این از آفات کثرت فصد در زمان صفت و تقلیل غذا لازم است و اگر رتق بود و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند گشته علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر میلان وی نمایند فصل ۱۸

در رتق و وی آنست که چیزی زاید بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع نیست لیکن مانع می‌آید خروج حیض را و علاجش دستکاریست فصل ۱۹

در تنور رحم یعنی بزرگ رحم و نشان آن خرد حبس است که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از وجع غشی افتد و در فرج حسی مانند زخم محسوس شود علاجش آنست که اول تنقیه امعا کنند بحقنه و تنقیه مثانه بمدرات بعده روغن زنبق یا گل بگیرند و قدری روغن حلوق و قدری غالیه بیز در آن آمیزند و نیم گرم در رحم چکانند و بیران بمالند پس بر پشت خوابانند و رانها بردارند چنانکه گشاده باشند و نیم ساعت بنوشند دایه را فرمایند تا از مرغزی کره ساخته و لطیفی قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده و در حقن اقاقیا و سک

در انک لائیده بوساطت آن رحم را بر دارند پس آن کرچه بهم انجا بدارد و قطعه
دیگر فرج را محشو سازد و بعصابه بر بندد و بنوعی که الیق بود و پس بر عانه و نواحی فرج
عصابات ضماد نمایند و بر کمرگاه مایل بطرف ناف محاجم نهند بلا شرط و بکنند تا سه روز
باید که بر همین هیات بمانند و از هرچه مضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و [illegible]
عطریات ببویند و روز سوم پرهیز بود و آن گره که در کرده تجدید نمایند و مر [illegible]
مشی کنند برفق تا خاطر جمع شود فصل ۱۲ در میلان رحم یعنی مایل شدن رحم بجانبی
وی پس اصابع معلوم میشود و [illegible] و وجع در وقت جماع لازم است که باشند
زحیر آرد و بول و غایط حبس کند علاج اگر سبب امتلا و امتداد رگها بود از خون فصد
صافن کنند از محاذی شق مایل و اگر تقبض بود از اصابت برد در آبزن مرطب نشانند
در روغن بابونه و بیه بط بمالند و اگر انصباب رطوبات بود به رحم تنقیه نمایند با یارج
و بعد زوال سبب اگر میلان باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده [illegible]
قیروطی با شحوم بر انگشت تا اذیت نرسد فصل ۱۲ در اورام رحم و سبب اگر ماده حاره
بود نشانش تب حاد است و تواتر نبض و نفس و فساد معده و دماغ و ظهور وجع در عانه
یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا مؤخرش و در [illegible]
علاجش [illegible] که در ورم [illegible] و چون ریم کنند و [illegible]
[illegible] و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه [illegible] بود و علاجش [illegible]
[illegible] گذشت و اگر سودا باشد نشان وی ظهور صلابت [illegible]
رحم و قلت وجع و کثرت ثقل علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و استعمال
مراهم و شحوم [illegible] و مطبوخ [illegible] ساختن
[illegible] فصل ۱۲ در [illegible] رحم ورم چون [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد علاج اگر در [illegible] بود [illegible] تا ریم برآید و اگر در قعر بود [illegible]

داد و به مرخیه ضماد نمایند و به همین تدبیر ملازم باشند و اگر دیر شد

انجیر و خردل ... نمایند و بطبیخ او حقنه رحم نمایند و جرم ایرسا کوفته در محل

ورم بر عانه ضماد سازد و بعد النضج به تنقیه رحم و اندمال کوشند چنانچه گذشت

فصل ۳ در سرطان رحم و این اکثر عقب ورم گرم افتد و نشان او

صلابت و حرارت و ضربانست و درد تا حجاب و سینه برآمدن و پشت

پای متورم شدن هرچند مرض مذکور دواپذیر نیست لیکن جهت آنکه قوت

نگیرد باصلاح همی کوشند و باستعمال مراهم در نشان و فرزجه و حزان و مرهم ...

خاصیتی عجب دارد جهت تنقیه سودا اگاه اگاه فصد و اسهال الازم است و

اعانت بر ترطیب واجب فصل ۴ در خناق رحم و این مرض مشابه است به صرع

و غشی لیکن درین کف از دهن نمی آید و اضطراب نمی افتد اما بیهوشی مفرط

... چیزی بخشد و علاج در حالت مرض تدبیر سابق است که در غشی و صرع

گذشت الا آنکه چیزهای خوش قطعا بو نکند بلکه ... چیزهای بد بو

... در رحم ... و غذ غذ کنند و اگر جماع ممکن باشد نافع است اگر عدم جماع

... باعث بود و باشند ... تمام دهد و انجا که حیض طمث موجب بود

... تنقیه ... در حال ... حسب حاجت تنقیه و تقویت

توان کرد فصل ۵ در اجتماع آب در رحم و نشان او ...

... و ظاهر حالتی شبیه باستسقای زقی ... گاهی رطوبت از رحم

بالا آید علاجش تنقیه و مدرات دادن و انچه از بهر استسقا و سیلان رحم

گفته شد بکار بستن و جمع در ریاضت ... تمام دارد ... سپید

حمول کردن اکثر دارد فصل ۶ در نفخ رحم و نشان او انتفاخ عانه

... و از زدن دست چون آواز طبل برآمدن ... در نفخ ...

دعا قوتا بزبان نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در مردان گفته شد باب ۲۴

در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد فصل ۱

در حدبه و آن زوال فقارست بقدام یا خلف یا یمین یا یسار باشد اگر بقدام
بود حدبة المقدم و تقعقع نامند و اگر بیمین یا یسار باشند التواء خوانند اما حدبه مؤخر
نامی علیحده ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است یکی ورم عضله
نواحی فقارات دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند شود سوم رطوبت مائی که در جرم رباط فقار
نافذ شده ارخا نماید چهارم تشنج رباط مذکور پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش باد غلیظ
باشد مسمی بریاح الافرسه بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی حاده
و علامت باد شدت وجع است بی تب و علامت رطوبت سپیدی پوست
و تقدم تدابیر مرطبه و علامت سقطه و ضربه ظاهرست علاج در ورمی فصد و تلیین
کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند و همه آنچه تدبیر ورم است بعمل آرند و در ریحی
آنچه در ریح الکلیه گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که بریحی و در تشنجی
آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربه و سقطه اگر مهره را بجا آرند و اگر
فرو رفته باشد بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زفت و سقل باقدری
عاقرقرحا سرشته و اگر بیرون سو باشد بر آن بیضه و هر چون که بود بعد رد ادویه
قابضه ضماد نمایند جهت محافظت فصل ۲ در وجع ظهر یعنی درد پشت و
سرین اگر از وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشان او احساس سردی است و
در رطبی ثقل و امتناع از سخونت علاجش تسخین است اکلا و ضمادا و اگر تولد بلغم بود
در آن با انصباب وی بر آن نشان او وجع مع الثقل است پس تقدم تناول
چیزهای بلغم افسر و برتولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقب غضب و تعب و جز
آن که تحریک ماده نمایند بر انصباب شاهد باشند و علاجش تنقیه است و استعمال شیاف

الفعع اما در انجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات و اکثر کفایت کند بی شقیر

و اگر بمد اخل ریح بود دو ظهر نشانش همانست که در اشعیاپی رفت الا انقز کردین

نباشد یا کمتر باشد اما در اکثر درد منتقل بود و علامتش ترکیبی است و تدهین پشت

کل و سورنجان و اگر کافی نشود حقنه نمایند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج

ان گذشت و اگر امتلای رگ پشت باشد از خون نشانش همی است که از ابتدای فقره

پشت تا عطن در کند و ضربان و علامتش فصد باسلیق و مابض است و نیز تبرید و تبرید

طلاء و اگر بمشارکت رحم بود چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض می شود جهت

فراغت بیامدن حیض علاجش ادرار حیض است و تدهین پشت بروغن گل

فصل ۳ در وجع خاصره و اسباب و علامت و علاجش از وجع ظهر جوید

فصل ۴ در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام است که اینجا درد

باورم باشد یا بی ورم و المجمله و مفصل سرین افتد وجع الورک نامند و انچه

از ورک بزنو و بر پای فرو دآید عرق النسا خوانند و انچه در مفصل کعب یا در

انگشتان پا می فتد نقرس گویند و اینها بیشتر در ابهام پای شود اما انچه در مفصل

اطراف افتد نامی علحده ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل است مسمی

و چونکه سایر اقسامش در اسباب و علاج متحد اند تدبیر کلی نوشته می آید و سبب

اسور که مخصوص صد اشاره بیان کرده خواهد شد بدانکه سبب وی اگر سوء

مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی انست که بتدریج حادث شود

و ثقل و ورم هیچ نبود پس آثار خصوص هر کیفیت بر وجود ان گواهی دهد علاجش تعدیل

ست با ضماد و طلاء اما سوء مزاج رطب سبب

وجع می شود و اگر کثرت اد خون باشد نشانش حمرت

عضو است و تمدد و ضربان و علاج اش

[illegible]

فصد است از طرف مخالف اگر علت در دراز یکطرف بود و الا از هر دو طرف والقیا اگر
علت در یدیا باشد اکحل زنند و اگر در رجل باشد باسلیق و هر جو که باشد خون وافر گیرند بعد
حسب حاجت تلیین شکم کنند و اشربه معدله دهند و در ابتدا و تزاید روادعات طلا
نمایند اما بعد فصد و عند شدت درد مخدرات نیز مفید باشد و قریب بانتها مرخیات ضماد
سازند چون [illegible] بعد رسیدن بانتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند
ضماد [illegible] و اگر فساد خون بود و بسبب التهاب صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود و چون
شدت [illegible] علاجش نیز فصد است و تلیین اما در اینجا باخراج خون
کثیر حاجت نیست و بعد تنقیه استعمال مدرات بارد نفع تمام دارد و در تضمید محللات
اصلا در اینجا نشاید و سکنجبین [illegible] انفع الاشیاست اما بسیار ترش نباید و اگر
بسبب صفرا بود آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین و تعدیل است و قی نفع تمام دارد
و بفصد حاجت نیست و بدانند که از صفرای صرف وجع المفاصل نادر است که پدید آید
و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل است و دیگر آثار برودت و علاجش قی است و اگر
کفایت نکنند بمنضج و مسهل بپردازند بکرات و بعد تنقیه تام مدرات حاره دهند و در اینجا
هیچگاه رادع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست و اگر سودا بود نشانش [illegible] و کمودت
لون است و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد است و تنقیه
سودا بمسهل بعد نضج تام و تضمید مراهم ملینه فایده چون فصد کنند رگ وسیع زنند
پس اگر خون غلیظ بود و سیاه آید وافر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید فوراً بند کنند
و تلطیف ماده کنند بعد فصد بپردازند و اگر ریح بود نشان او انتقال
درد و شدت تمدد است و علاجش گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری
دادن است و روغن گل مالیدن و تنقیه بلغم و تجوید هضم متوجه بودن و نوعی است
از ریحی که از شدت حدت باستخوان میرسد و [illegible] شکند [illegible]

[illegible]

طب الاکبر ۱۳

مسمی است بریح انسو کرده بغیر اخلاط خون و بلغم صفرا است تلیینه وجع المفاصل
که از سودا مرکب است و علاجش نیز مرکب باید کرد و بدهند که سورنجان در جمیع اقسام
نافع است اکثار و طلا خصوص در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زیره و زنجبیل
تا معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل او مفاصل را بموم روغن چرب دارند تا
عضلات مفاصل را آسیب نرسد و کرا دو بسکن وجع سورنجان سفید و نبات
ساوی کوفته بیخته سه درم با آب بدهند دیگر کشنیز خشک سه درم با هم چند شکر
بدهند دیگر تخم خشخاش سفید دو درم با هم چند شکر دهند دیگر اسپغول در آب گرم
لت کنند و روغن گل آمیخته طلا نمایند و دیگر طلا بسرکه طلا سازند پیره اگر از اسهال
رواج و مغز رند بصرع و جنون اختلال دماغ پدید آید باید که آن دوا را از درد
عضو بردارند و مطبوخ بابونه و حلبی نطول نمایند بر آن عضو تا ماده از دماغ بجوش خود
با زگردد و هرگاه در وجع الورک و عرق النسا دوا سود ندهد داغ دهند بر ورک بر دو جهت
و بر بستن لنگ و عرق النسا گشودن و رگ عرق النسا گشودن در عرق النسا نیز نافع است
و نشان این رگ آنست که گره دار باشد اجود در داغ آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالای
از بستن لنگ به پشت انگشت داغ دهند در عرض یکی داغ بسر سیخ خنصر و بنصر پشت پای قرار دهند
نمایند و استعمال حب ... البنجر الطبی محافظت است کام دارد در ازاله هم امراض
مفاصل ... فصل ٥ در دوالی و دوالی آنست که رگهای ساق بزرگ و سطبر شود
غلیظه سودا و بلغم است و علاج فصد و اسهال رگهای مذکوره را فصد کردن تا از ذات
آن ماده برآید و پس از طبوخ خت سفیده بیضه بر ساق طلا کنند یا بربندند یا مشغول
تا ماده دیگر نیز رود فصل ٦ در داء الفیل دوی آنست که پای مریض چون پای پیل
نماید و علاجش نیز همانست که به دوالی گذشت و اگر شده بود متعرض نباید شد
فصل ٧ در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اگر

[illegible]

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر ضربه یا سقطه بود اسفیداج و گل ارمنی با آب یا گلاب بر نهند و آب
سرد بر ریزند و باشد که حجامت کنند و اگر فشاردن موزه بود تدبیرش همان تدبیر سحج است و
اگر انصباب مواده بود اگر ماده خون است فصد و اگر دیگر ست قی و اسهال باید فرمود و
در چار روغن گل در بار و روغن بابونه و روغن زیتون و قسط الله فصل ۱۱ در وجع
کف الرجل و این مرضی ست که کف پای درد کند و پا نهادن متعسر بود و ضماد حنظل و
عدس در سرکه پخته ضماد کردن است و اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند
باب ۲۴ در حمیات یعنی تبها و این سه گونه باشند حمی یومی و حمی خلطی و
حمی دقی فصل ۱ در حمی یوم و این تبی ست که بر روح تعلق دارد و اصالة و در
اکثر بیک روز زایل میشود لهذا بدین نام مسمی است و وی بحسب سبب باسمی
مخصوص ست چنانچه حمی همی و حمی فرحی و فکری و غضبی و فزعی و سهری
و تعبی و استفراغی و وجعی و تخمی و جوعی و عطشی و سددی
و احتقانی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری و غذائی و دوائی و زکامی و
نزلی و شرابی و زحیری و حمی هر یک معلوم است و هر واحد ازین اسباب
چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تب می آرد پس اگر تعلق حرارت بیشتر
بروح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تب را نیز بهمان روح مضاف سازند
چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبیعی از ظهور [illegible] روحی ازین
ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یومی علی الاطلاق
انست که حرارت او یکسان بود غیر سوزان بمثابه حرارتی که از ریاضت میشود
و از آثار عفنی و دقی مبرا بود و اگر بیک شبانه روز منقضی شود و بیشتر بلکه منتقل بحمی دیگر
نشود و [illegible] این اسباب است بهر چه در حمی یومی بود و بدانند که درین تب
از غذا باز ندارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی که سبب بیش

[illegible]

۱۲

استلا بود و در استحصافی کم مع ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمی که هنوز ثقل معده
باشد و در منزلی که حار بود پوشیده نماند که اینک در ریاضت معتدل و استحمام در تشنه شتا
انفع است و در سددی نافع احتصافی نیست که مسام بسته شوند و بشره کثیف گردد
و سددی است که در عروق ضیقه ماده منحصر شود و ناقضی است که از ترک ریاضت
یا ترک استحمام و مانند آن هرچه محلل فضول باشد واقع شود خواه بسده انجامد
یا نه و چیزی اگرچه هیچ دیگر امراض نیز خالی از آن نیست که احداث تب مذکور بوجه
میکند یا باستفراغ اما تخصیص او بذکر تحلیل بنا بر کثرت وقوع آن باشد یا بنابر
اتفاق **فصل ۲** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم این فصل منقسم
شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و این دو گونه است یکی آنکه خون
گرم شود فقط و افزون گردد و تب آرد و این آنکه متعفن شود **دوم آنکه**
متعفن شود و این تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است
(مطبقه که باز نگذارد ۱۲ الخ)
سونوخس باشد و نشان این تب اثر آثار غلبه خون یا ... عفونت آن و امتلا
از ... بر بدن تب و بنا بدن که عرق پوشیده نیست و در عفنی تعفن در بول و براز لازم
است و کذلک همه اعراض در نوبت ... بود نسبت سونوخس و علاج این تب اخراج
خون است بهر وجه که ممکن و اسهال باشد و حسب حاجت بتطفیه و تصفیه کوشیدن با ...
فراط تبرید در این تب منفعت است تا به بستر غشی بینجامد و در سونوخس خون هرچند
بیشتر گیرند بهتر است و در عفنی بقدر مناسب پس اگر رقت در خون باشد تغلیظ
کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند بسکنجبین ساده و هرچه ملین
طبیعت ست باید داد و هرگاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کاسنی
سبز بقدر ربست درم بستانند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین امیزند
و بدهند و انجا که سرفه باشد دادن حموضات ضرر دارد بلعاب بهدانه و اسپغول باید

آنچنان و شربت سکنجبین بزوری باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی دیگر دهند که هم تبرید
نفع دهد و سرفه را نیز مضر نبود بهتر باشد و درین شب عناب خیسانیده با جوشانیده
آب وی بکرات نوشانیدن و مداومت بران نمودن اثر تمام دارد خاصه آنجا
که تغلیظ مطلوب باشد و صمغ فقط در تصفیه خون کفایت دارد و آب آلو نیز نافع تر است
و سرفه را هم بسیار مضر نیست قسم دوم در صفراوی مفرد و مرکب و نشان صفرا
و غیره در مقدمه کتاب گذشت درینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها عفن شود
تب لازم می باشد و یکروز در میان اشتداد میکند و این را غب لازمه میگویند
پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل و معده باشد عوارض شدید باشد و این را غب
محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره نامند پس آنجا که ماده صفرا خالص بود
غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و ترکیب او شدید باشد چنانچه امتیاز
بینهما نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب بشدت نبود شطر الغب خوانند
بالجمله خاصه خالصه دایره است که یکروز آید دیگر روز نه مگر آنکه دو غب جمع آیند و
خاصه غیر خالصه دایره است که یکروز بشدت آید و دوم روز نیز اندکی تب پدید آید
و با شطر الغب که هر دو ماده آن خارج عروق عفن باشد خالصه ولیست که یکروز
آثار تب بلغم پدید آید و روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز
نوبت کند و صفراوی یکروز در میان و اگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو لازم
بینند و مع ذلک یکروز در میان تغیری زاید پدید آید و اگر صفرا داخل عروق بود و بلغم
خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یک روز
در میان اشتداد لازم است کما لا یخفی و این هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه
مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی
یک روز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام پیدا کند

و این نوع را شطر الغب خالصه موصوفست و نایبه غب خالص لازم زیاده
از یک هفته و غب خالص را اکثر زیاده بر هفت نوبت کرد و هفته باشد یکی باشد
بلند طبیعت سو و تدبیر نشو و علاج ظاهرست که ماده صفرا احتیاج بتبرید و ترطیب است
و مقشر و تنقیه اگر طبع قبض باشد لیکن بدانست که در اینجا ماده داخل رگها بود
در نیم [illegible] بد کرد و نضج ماده بیشتر مراعات باید نمود و گر محرقه صفراوی که تبرید بیشتر
مطلوبست باید تنقیه حالا در محرقه که ماده در آن نسبت بحرارت غالب تر باشد که در نضج
نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و بعد تنقیه تبرید را افزایند و در
تب اگر خون نیز غالب بیند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد تجویز [illegible]
خاصه ماده داخل رگها بود اما جراتی که در دموی کنند بفصد در اینجا نتوان [illegible]
و خون باید گرفت اما اکثر پس از نضج صفرا منع از فصد در صفراوی که گفته اند [illegible]
فقد نیستکه صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و ظاهر است که در حمیات [illegible]
اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین [illegible]
آب گرم باید خورانید تا باشد که صفرا قی آید و اگر چه بر آید بقوت بقوع البته
تحلیل مجا باید و لرزه ساکن میشود و چون تب فرو آید با شوربه فرمایند و یا بهایا کنند [illegible]
حرارت از سر فرو کند و سکنجبین بذوری موافق است و تمر اثر جسب میل ماده [illegible]
باید کرد مثلا اگر با غثیان بود و مانع نبود قی فرمایند و اگر با قراقر اسهال بود مسهل دهند و اگر
با تقاضای بول بود و فراغت نباید مدرات نوشانند و اگر با نداوت پوست بود
و عرق خوب نباید تعریق فرمایند و اینجا که میل ماده بهیچ جانب نبود [illegible]
نبهای گرم اولی تر است که ترنجبین تمر هندی همراه الو یا تمر هندی [illegible] آب [illegible]
چیزهای دیگر دادن نشاید بجز ملینن مبارک و اینجا که صفرای خالص بود بیش از نضج [illegible]
ملینه ملین هم [illegible] مگر اگر ماده مایج بود و هرچه که [illegible] تبرید کمتر کنند [illegible]

[illegible]

آنکه بلغم شور باشد که غذا آنجا بخور نیز پدید باید کرد بالجمله در علاج تب با حبس و فصل
در نوع دیگر [illegible] مفهوم نشود دلیری بالعلاج نشاید نمود و قرص گل [illegible] مرکب
بسیار نافع است و سکنجبین ساده با گلقند بدستور و عوارضات که در محرقه پدید آید افراط
عرق است و رعاف و سبات و ضیق نفس و بهوت کلبی و عطسه متواتر و غشی و امثال
آن و تدبیر هر یک از محلش جویند با رعایت ترتیب محافظت قوانین و دو علت
از صفراوی که درون گرم بود و بیرون سرد و این نیز قسمی است [illegible] یاد و نشان
لزوم تپ است و [illegible] غب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی باطن
و سردی ظاهر گواهی دادن علاجش علاج غب خالصه است و سکنجبین با گلقند
نافع بود و علتی که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند و علاجش از
حمی غشی بگیرند وقت نوبت نان در آب لیمو تر کرده چند لقمه بخورانند قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر داخل رگها عفن شود لثقه خوانند و این [illegible] اگر بلغم گشته
بود در عروق و نواحی دل و معده باشد ایضا مسمی است به محرقه اما در محرقه صفرا
و محرقه بلغمی از ظهور آثاری که بهر ماده مخصوص شده فرق بین است و اگر خارج
رگها عفن شود نایبه نامند و سواطیه خوانند اما لثقه لازم باشد و بی لرزه اگرچه
زیرا که هر روز نوبت دارد
فاتر شود لیکن محسوس نباشد قوی او نایبه [illegible] بار فرو انگیز [illegible] و دیگر آثار بلغم
[illegible]
پیدا بود [illegible] آنکه بلغم شور باشد که علامت حرارت در وی پدید آید و سرجون که
باشد حرارت این [illegible] صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست که ابتدا القشعریره
شدید برود و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض آنکه
برد شدید بود و نشان حلو آن که برد در وی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره
و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا [illegible] سکنجبین عسلی و ماء العسل که در وی [illegible]
پخته باشند و سکنجبین که در وی [illegible] و بادیان [illegible] مطبوخ بود دهند و [illegible]

[illegible]

سکنجبین و کلقند و بعد یک هفته فی قرباشند به سکنجبین و آب گرم خصوص وقت خواب

نوبت دو سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه به آسانی برآید بهتر است مبالغه

باید کرد و گاه گاه انیسون همراه کلقند خوردن و بو دنبه و مصطکی خایبدن لازم داشت

و بعد نضج تام مسهل توان داد و اگر طبع قبض باشد هر شب دوای تبرید بقدر

حاجت دادن و صبح پنج درم کلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین

عسلی نوشانیدن نافع است بشرطیکه رفع قبض مطلوب بود و اگر بول غلیظ و رنگین

باشد فصد تجویز است و آنجا که دماغ ضعیف بود سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ

قرص گل اثر تمام دارد و اگر بانخواه کوفته بیخته با شهد آمیزند و سه درم بدهند تپ بلغمی

کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع کرد و غاریقون یک درم با عسل یا سکنجبین

کنند و در لقمه بدادن منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند

نتوان کرد و جائیکه صداع یا ضعف دماغ داشته باشد نوعی است از حمی بلغمیه

که درون سرد باشد و بیرون گرم و این را حمی الفیالوس گویند و نوعی است از آن

که درون گرم بود و بیرون سرد و این را حمی لیفوریا گویند و این بیشتر در نائبه

افتد و طریق علاجش همانست که گذشت **فائده** گاه باشد که لیفوریا صفراوی

باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و نوعی دیگر است از بلغمی که در وی حرارت و برودت

معا محسوس شود بظاهر و باطن و نوعی دیگر است که برودت در باطن باشد و ظاهر

بحال اصلی بود و لرزه با دوار فتد بی حرارت و این سرد و نام ندارد و نوعی

دیگر است که در روز آید و در شب فرو د آید و این را نهاری گویند و نوعی دیگر چند لهث و

این را لیلی نامند اینهمه بلطیف است خلط و چنان که گذشت **قسم چهارم** در

حمیات سوداوی و این نیز اگر ماده وی داخل عروق باشند ربع لازم گویند و

وی لزوم تب است و مع ذلک دور در میان داده مشتد شدن و اگر خارج عروق

[illegible marginal notes]

بود ربع دائره خوانند و بعد دو روز نوبت میکند و از انکه روز اخذ وی بحساب
روز نزدیک چهارم روز ست ربع می نامند و برهمین قیاس نامند اسامی این حمی را
که تسمیه وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن
و تسع و عشر جمله بکسر الاول در زناده بدین نیز مشهور شده ست اما ربع کثیر الوقوع ست
نسبت با خواتش و ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی بود
بتقدم تناول چیزهای سودا افزا و صغر نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از سودای
غیر طبیعی افتد و چون متحقق ست هر خلط که بسوزد سودای غیر طبیعی می شود پس
ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و ظهور آثار هر یک ازین اخلاط
بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت [illegible] باشد و زود میگذرد
و پوشیده نماند که تب ربع از جمله امراض مزمنه ست اکثر دیر میماند و باشد که در
پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام آنست
که روز نوبت خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب ندهند خصوص آب سرد
و هر چه از جنس میوه تر باشد و نیز چه باد انگیز و هر چه گرم خشک و انچه بسیار التعفن بود منع
نمایند و مهما امکن در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند
حسب الخلط بدفعات و در دموی فصد فرمایند اما بعد دو نوبت و در دیگر اقسام نیز فصد تجویز
اما پس از نضج مگر در صفراوی جایی که خون سرخ و صاف آید شاید گرفت البته و از انکه
این تب دیر میکشد مراعات قوت باید کوشید و پرهیز سخت نباید فرمود و سر راه
فصد سلیم کردن خون اندکی گرفتن و روز نوبت گهری پیش از آمدن تب محجمه
بر سپرز نهادن [illegible] تسکین ظاهر النفع ست **فایده** چنانکه ترکیب افتد کثیر [illegible]
علاجها مخصوص [illegible] مگر شطر الغب و غب غیر خالص و امثال اینها [illegible]
مختلط نامند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه تب [illegible]

[illegible marginal notes]

از دو تب مرکّب در این ترکیب مداخله گویند دوم آنکه چون یک تب یکبار دو
دیگر تپ سر برآرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تپ معاً گیرند خواه اکثر
آنها معاً باشند یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشابکه نیز نامند و علاجش با علاج
نمایند تحقیق نموده و هر چه غالب باشد ازاله آن بیشتر مرعی دارند **فصل**
در حمی دق و دق آنست که حرارت غریبه باعضای اصلی خصوصاً بدل آورده
رطوبات طبیعی بدن را شروع در افنا نماید و این تب تا آلوده را شده است بجز دق برا
نمی خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد و گذارش در اعضا افتد ذبول نامند و چون
از این هم تجاوز کند و مومیائی بخیتن گیرد مفتت و مخشف گویند و در نیوقت تدارک
مشکل است و علامت دق مفرد آنست که تب نرم لازم باشد و بعد خوردن
غذا بر افروزد و نبض صلب ضعیف و متواتر بود و بعد تناول طعام میل بقوت
و عظم نماید و چیزی در بول پدید آید علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا و ماوی و هوا و دوا و شیر خر و دوغ درین تپ نافع است اکثر بایست و دیگر
باز بود و طریق شرب آنها از مطولات جویند و در مرض مهما امکن بتقویت اعضای
رئیسه کوشند و بعض مراعات ترطیب تا ممکن باشد احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و در اکثر
ضعف پدید آید با الجمله چیزی است و بدانکه مرضی است مشابه بدق که اطبا
آنرا دق الشیخوخه نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست که حال جوانان مشابه
پیران شود و حال پیران خراب تر از آنکه بود گردد یا حرارت و وی بیشتر پیران را
افتد و جوانان کم و بکودکان کمتر و سببش سرد شدن دست از افراط تبرید در
حمیات یا نوشیدن آب سرد بعد ریاضت یا موجبی دیگر و علاجش تعدیل مزاج
باستعمال آنچه گرم تر بود نه با فراط و گاه گاه غسل لیسیدن نافع است و اگر متحکم شود و متعذر
البرء است ما دست از تدبیر باز مدارند که بهلاک تا اجل منجر شود و در دق زده سود مند

سست خصوص هنگام عطش بالجلاب ماء اللحم و زرده بیضه بدستور فصل ۴
در حمی جدری و حصبه و نشان اینها باسه عظیم است و در رویت و خاریدن بینی و
آمدن اشک و ترسیدن بیدار شدن امارات حصبه تا نه اثر باشد و درد کمر در بین
آلم بود نسبت بحمی جدری و علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه
چون علاج حمی دموی است تلیین نمودن و شربت عناب مدد و صمت کردن اما بعد
بروز اصلا تنقیه نباید کرد و هم در آن کوشند که تمامه بر آید و این چنان باشد که
بدن بجامه بپوشند و آب سرد جرعه جرعه بدهند و چاکشی زرد قرمز پاشیده و در آب ساجو نشانیده
زیر جامه بدارند فصل ۵ در حمی وبائی و این تب نیست مهلک که در هنگام
وبا افتد و علاج تا آنکه طاعون برنیامده به تنقیه و تعلیه کوشند و دل و دماغ را قوت
دهند و بعد ظهور طاعون معالجه وی که گفته آید رجوع نمایند باب ۲۵
در اورام و بثور ظاهر بدن و آنچه بظاهر تن تعلق دارد فصل ۱ در اورام و
مانند آن ورم حمره دموی است [illegible] و ورم اقسام است و [illegible] دارد چنانکه
[illegible] فلغمونی ورم غلیظ کبیر [illegible] دموی است که با وجع و ضربان شدید باشد علاج
فصد است و [illegible] ضماد [illegible] چون صندل و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و
عنب الثعلب و گل سرخ و کاسنی و مانند آن کردن و در تزاید قدری مرخیات چون آرد
جو و کشنیز و خطمی و خبازی و مانند آن نیز ضم ساختن باز دارد و در انتها
مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم مرو و جز آن بکار بستند
و در انحطاط محلل فقط چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمودن
و هنگامی که ماده تحلیل نپذیرد روی بجمع آرد چیزهای پزنده چون تخم کتان و تخم [illegible] و انجیر
و مانند آن ضماد سازند تا پخته شود پس اگر خود بشگافد فبها و گرنه بچیزی منفجره یعنی
شگافنده چون سرگین کبوتر و اشق برنهند یا با آهن سر بشکافند [illegible]

آید مطبوخ فواکه یا بلین مبارک توان داد قاعده آنچه گفته شد در سایر اورام

همین قاعده را مرعی دارند اگر در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیسه باشد

استعمال روادعات جایز نیست سقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو

را میمیراند و سیاه و فاسد میگرداند علامتش قبل از آنکه عضو سیاه شود شرط عمیق

زدن است و از نفس عضو خون کشیدن و بعد گرفتن خون آرد کرسنه با سکنجبین آمیخته

طلا نمایند اما بعد از سیاه شدن عضو بالکل قطع کنند عضو را تا فساد او بعضو دیگر

سرایت نکند لهذا فصد درین مجوز نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی آن داغ دهند

و تا که سقاقلوس مستحکم نشده غانغرایا نیز نامند حمره ورم صفراویست که بیار

سرخ باده گویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند و وی سوزان

و درخشان و ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب با خون است سریع السعی نبود

و سوزان نباشد و سرخ بود علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند و ادویه سرد

و تر طلا فرمایند همه وقت و در غیر خالص نخست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در

قاعده خلفو فی مرعی دارند باعتبار اوقات حمره بپارسی آتشک گویند

و این جنانیست که پنداشته با شد و سرخ و بادر قوی میبود گویا آتش نهاده اند

و علاجش تنقیه صفراست و اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی برانند که

خون را بقدر گیرند که غشی افتد و این طلا نمایند که مجرب مخصوص است و روی سرکه

بر زمین گرم اندازند تا که بجوشد پس برگیرند و کافور را آمیزند و طلا سازند و اگر

گل ارمنی یا گل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله و وی بثره باشد یا بثور که با

حرقت شدید و خارش بود و جا بجا نقل میکنند پس اگر ماده صفرای خالص است نمله ساعیه گو

و اگر با خون مختلط باشد اکاله خوانند و چون ظاهر است گوشت بهر دو سرایت کند و

علاجش تنقیه نمایند و اطلیه حمره نافعست و دوا امر و حوالی این ضماد نمایند

بشوید تا چون بسیار بر آید و سر گاه امتلای خون باشد فصد مجوز است خاصه
که اول شرط به درم زده باشند و اورام مغابن ورم غیر طبیعی است که در بغل
یا الیس گوش یا بن ران پدید آید و وی اگر بسبب قرحه یا جرح عضوی بود چنانچه
در بن ران از قرحه پای پدید می آید و مانند آن جیوه طلا کردن کافی است و محتاج
شقیقه نیست اگر پدید چون آن بود از دفع اعضای رئیس باشد قرحه ضماد نمایند و طعام
مواد بعلت طلا از بند بجا ... دیگر و اورام ... است ... استعمال ... در ان
لازم است و چون ادویه بجمع آرد نضج ... گل سیار ... بگویند و مجا
و نیست که بگوشت نواحی تعدی ... مثلا اگر صبح در عضوی پدید آید
تا بنام ... جبانیر ... علاج کردن آن ... منع
گل ارمنی با ... حوالی آن طلا ساختن ... مبالغه ... آب
جراحت ... و اگر ... بجحد ...
سخت گرم کنند و حوالی آن از ... علل
ورم معروف است علاجش ... سکنجبین ...
ناسه ... سپیده ... ضماد نمایند
و چون ... بنفشه
انجیر و ... ضماد سازند ... با سپیده ... بر
و بر نهند ادویه ... سپیده ... تخم
مرغ و عسل سرشته ضماد سازند ... بهتر از شگافتن ...
فائده اگر ... با سپیده مرغ سرشته
طلا نمایند زیاده نشود ... بزرگتر از دمل که درد ...
بر ظاهر بدن پدید آید یا در باطن آن ... مختلف الالوان است ...

القوا دمی برآید همچون گل سیاه و زیره و سفال و ریزه ناخن و مانند آن چاره اش آنست

تنقیه و تلطیف تدبیر مرهم داخلیون ضماد کردنست دلیل آنچ گفته شد متن و باید که آن

را به تعات برازند بر اکر یکبار کی برآورد و آنش اکنون تغشی می آرد و سبد پاک کردن آن

پلیته کهنه در آن می سازند تا ریم را بجذبد پس اندمال چرا است گوشند و دو بیله که در آن

بالای افتد بر یک د مجلس گذشت خراج و آن بیرون ورم بزرک است که میل بجمع

کند و تدبیر سیخ آنست که در دبیله گذشت فایده آماس تا پخته نشود

اشکافند و بهترین محل شکافتن آنجاست که بلند شده باشد و نرم گشته باشد و باید که

نشتر با پین تر بود تا ماده خوب برآید اودیما درم نرم سپید است که بی حرارت

و بی درد باشد و تدبیر این درم خوابانیدن علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم است و نطول آن

با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و سیر با سرکه و کلا بیشتر کافی

نفخه درم ریحی را گویند و آن از دو حکمی است و لیکن عمز نه چنان بحالت خود

نماید به مشک پر باد علاجش از چیزهای باد انگیز پرهیز کردن است و شکننده باد خوردن

و کلا ورس تکمید کردن و طلای اودیما نگار رستن سلعه ورم غلیظ سلب است که زیر

پوست از حرکت دادن حرکت میکند در مجلس دوبی قسام است تخمه و سیله و اردتالیه

و تشیر از جمله علاجش تنقیه بلغم است و داخلیون دایم نهادن پس اگر تحلیل نشد باد دوبه

منعقده کذارند تا یبوسانند یا منق نمایند پوست را وسلعه را برازند با حیاطی که

بیاشند غدد و عقد غدد و تهای صلب است که بر ظاهر بدن افتد و فرق دریس در

است که این ها سخت میباشند و کلان نمیشود و اکثر غلیظ المادة باشد درحنق و آنکر

عقد دید بیدی می آید بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ حالی از نرمی نمیباشد و علاجش

داخلیون نهادنست و قطعه قطعه کردن سر یبستن توجبلا ورمی که در حشا عندی بید آید

از جنس طاعون نباشد علامت آن ها آنست که در آن ورم حرارتی باشد و مرض شدید شود و شنار سپید چون

سلعه بود و ریشو و قبول عمر کرا که خنازیر نیست به سلعه میل بیشتر دارد و بیشتر در
گوشت نرم پدید می اید خناق در گردن و بغل علاجش تنقیه بلغم ست و داخلیون
نهادن و بهترین تنقیه به حب شبیار یا حب جیران و حب و اصلی است و اطریفل غددی
سیقعه قعری و ورم صلب را گویند و علاجش تنقیه سوداست و مرهم داخلیون نهادن
و باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت درین نسبت بسودا و بیشتر
باشد و علاجش تنقیه است حسب الخلط و بعضی ازین عدیم الحس باشد و بعضی دیگر
حس و آنچه ذی الحس باشد و الم کند مسمی است به سقیروس غیر خالص و این را مداوا
توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا برء له گفته اند سرطان ورم سوداوی است که شدید
الصلابة و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و ضربان کند و در عضو فرو رفته بود و در
نواحی آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع به سرطان ماند علاجش تنقیه سوداست
بتدریج و در اصلاح حکم کوشیدن و در ابتدا اردو داغ ضماد کردن
بشرح شود و بعد تقرح آنچه مدمل و مسکن حد او باشد از دیا و لیکن بکار برند چون سپیده
ارزیز و توتیای مغسول و جیر آن بروغن گل آمیخته عرق مدنی بپارسی رشته گویند
و علاجش در ابتدای ظهور فصد است و بعده بر نفس ورم زراوند نهادن و تنقیه بقیه
سوداست و ترطیب نمودن و صبر با گشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در دفع
این مرض مخصوص است اول روز نیم درم صبر در آب کاسنی به شب تر نمایند
صبح آن بنوشانند و فقط یا نقند و روز دوم یکدرم صبر کنند و روز سوم یکنیم درم سه روز
کافی است و چون رشته سر برآرد بر قطعه اسرب پیچند تا از انفتال رشته بیرون آید
نواحی ورم روغن بالمقدار گرم بگذارند نیز با کاو نهاده تکمید نمایند و احتیاط و دوز
تا گسسته نشود و اگر گسسته گردد فند در طول تا کرده فاسد جمله برآید لیس با انزال
کوشند و بجون قبیل بنجاصت با لیع این علت است

جذام

[illegible]

جذام علتی است که بنهایت اعضا را فاسد میسازد و بغایت پهن شدن بینی گردد
اجزا [illegible] مشابه شدن وجه بشیر خاصه دولیست و این را داء الاسد نیز گویند و علاجش
تنقیه بدن است بفصدها و مسهلهای متعدده و دوام استحمام و ترطیب و دوام غذا در
شوربا و مرو خا و بهترین اغذیه شیر که سپندست اگر فقط بر همان اقتصار کنند
بهتر والا با نان نیز شاید خورد و هر چه سودا فزاست ترک نمایند و از معالجه این علت
ترسند که بعد [illegible] علاج نمی پذیرد و سعفه قروحیکه بیشتر در سر و روی پدید آید و روی
اگر کمتر اند تر باشند زرد آب از آن بر آید سعفه رطب یا [illegible] گویند و اگر
خشک باشند و قشرهای از آن جدا شوند سعفه یابس نامند علاج در رطب
فصد نمایند و بعده مطبوخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح خون کوشند و
زردچوبه و پوست انار و مرداسنگ و حنا با یکدیگر ساخته بسرکه و روغن گل طلا سازند
و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند اکلا و طلاء و [illegible]
است که انرا شهدیه گویند و نوعیست که انرا [illegible] نامند و نوعی است که انرا
[illegible] گویند و وی مشابه بدنبل بود و [illegible] سخت باشد و فتح نکند و نوعی است که انرا
تینی نامند و نوعی است که انرا سعفه حمرا گویند و نشانش آنست که چون سر تراشند
[illegible] سرخ شود و تدبیر همه تنقیه و اصلاح است جرب بپارسی گر نامند و
خارش مع البثور است پس اگر خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و
[illegible] زردی بر آید جرب رطب خوانند علاج در جرب یابس ترطیب کوشند طلاء
و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند بدفعات و با به گرم غسل کردن و روغن گل و سرکه
مالیدن مجرب است و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده بحسب غلبه خلط مسهل
دهند و زنهار [illegible] طلا نسازند حکه خارشیست بی بثور است و علاجش همانست
که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

[illegible]

درمجلس گذشت وبرآ حکه قبل و دبر جلیه قحکم کتان لسپل جوشانند و خرقه بدان
الوده برداشتن سودمند ست فایده جرب وحکه و تر بمعنی اطفال را اتفند
بعد از اخراج نون سحاجم یا علق لطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته
بدن لبشویند و روغن سر بدن طفل بمالند و تدبیر دایه نمایند حصف نثوز خرد سرخ
ست که با خارش شدید و خلش باشد و از اشوکی تیز گویند و علاجش بعد فصد دبها
صفرا نمک و حنا لسرکه مالیدن ست قوبا بپارسی گر یون و بهندی داد نامند و وی
خشونتی ست ذی دوره که بخارش پدید آید علاج اگر تو پدیست و در کوشت سرات
نکرده حضض لسرکه یا هلیله لسرکه سائیدن مالیده کفایت کنند و اگر اندک تاثیری در کوشت
کرده زلو بران چسپانند و اثق لسرکه و مر لسرکه سائیده بمالند و اگر تاثیر تمام در
گوشت کرده باشد و ذی غلظت بود نخست لفصد و مسهل سودا بپردازند و حجامت
بعده از نفس عضو خون گیرند و ادویه قویه طلا نمایند چون زرنیخ و اثق و خردل و مقل
و زاج بروغن گندم و سرکه آمیخته فایده چون قوبا زایل شود و ادویه را دعه طلا نمایند
تا عود نکند و قوبای طفال را از آب دهن صایم بمالند و قوبا که بد و الیشود شق نمایند اگر ممکن بود
لیس دو اصار کنند تا گوشت فاسد بخورد و لیس جراحت را مندمل سازند بثور لبنی
ست که بر جبین و پیشانی برآید و چنان نماید که گویا نقطه شیرست و علاجش بعد تنقیه بدن
از بلغم خاکستر چوب انگور لسرکه طلا ساختن ست بنات اللیل بثوری صغار ست که در وقت
شب و هنگام سرما پدید آید و خارش کند و علاجش بعد تنقیه تنقیح مسام کوفتن دنبه نخچه
در جرب و حکه گذشت و مالیدن لب کرفس و وردی سرکه نفع دارد ثالیل بثور صلبه
شدید الصلابه ست که بهندی مسه گویند و وی اگر مدور الراس بود و دقیق الاصل مسمار
گویند و اگر دراز و کج بود قرون نامند و اگر با جرکت را زکلیه در طر سیلین نامند و انچه
بر پیشانی و روی پدید آید دهن زرد بود و عطسه خوانند و اگر دراز تا بل لسیرخی بود

بود و خطینه مانند و علاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست و بروغن گل و [illegible]
چرب داشتن [illegible] فروج مع انجدر ذی خشک ریزه است که زرد آب ازان برآید
و اکثر با خفقان بود و غشی بود و علاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا کردن است
بر سبیل دوام تا که قرحه خشک شود و گوشت صحیح برآید **لیطم** تیره سیاه است که بر ساق
پدید آید و منفرج شود و زرد یا سیاه برآید و علاجش بعد فصد و قی بدفعات
از نفس عضو خون کشیدنست بزلو و حجامت و بعده حنا سوخته و مامیران کوفته بیخته
بسرکه و روغن زیت مرهم سازند و بکار برند **قوبه** بالتائین الفوقانیتین بثر
منتشر است که در عمق و رخساره یا در مقعد و فرج ظاهر شود علاجش انکه بعد تنقیه مرهم
زنگار نهند و بعد فنای فاسد بمرهم احمر مندمل سازند **داحس** ورم گرم است که
در اصل ناخن پدید آید با درد شدید و ضربان [illegible] قوی و باشد که تب آرد
علاجش بعد فصد و سهال تعدیل مزاج کوشیدنست و در ابتدا [illegible] بسرکه طلا کردن
بر برف سرد کرده و عند شدت وجع [illegible] بسرکه طلا کردن پس اگر بدین تدابیر
وجع نشیند روغن زیت گرم کنند و انگشت دران نهند تا ماده تحلیل رود و اگر کفایت
نکند تخم کتان و تخم مرو ضماد سازند تا ورم نرم شود پس [illegible] بشکافند و مندمل سازند
انورسما ام الدم نیز گویند و وی آنست که شریان زیر پوست بشکافد [illegible]
سقط و خون و ریح [illegible] که در شریانست بیرون آید و زیر پوست جمع شود
و خاصه وی آنست که وقت انبساط شریان ورم پست شود و وقت انقباض بلند
گردد برای برگشتن و بازآمدن خون و لون ورم سپیدی یا رنگی باشد علاجش
تضمید قوابض است چون [illegible] و بازو بماندن و اجتناب از حرکات خون
شود **غرب** ورمی اقسام است یکی آنکه خورد و سپید و سخت بیخ بود و عسر النضج بود و واذ
سر شود ماند که ریم برآید و این را ذات الاصل گویند دوم آنکه صلب بود و در رحم

[illegible]

کذا فی طب الاکبر

کذا فی حدود الامراض

طب اکبر ۱۴

پدید آید و حوالی او بقدر درمی سرخ نماید و این را اشتلم گویند سوم آنکه بثور بزرگ با
شبیه بدانه خرد بود و بر بناگوش برآید و این را بثور الاصداغ گویند و این را
چون بشکافند بجز خون غلیظ بر نیاید چهارم آنکه شبیه بثور الاصداغ در پس سر و گردن
پدید آید و این را بثور القفا گویند و با وجع شدید میباشد و کثیر العدد میشود و حجم
خرد و سخت و سرخ و بی درد باشد و چون برآید زمانی طویل بالبیده لیس از انجا غایب
شود و جای دیگر برآید علاجش بعد تنقیه حسب ماده ضمده بکار بستن است
و در بثور القفا روغن بنفشه بشیر زنان درهم چکانیده بر سر مالند آبله فرنگ
نوعیست از بثور عرضیه و علاجش تنقیه است حسب اخلاط حصبه بثور سرخ که بمقدار ارزن که در شکم
با تب باشد و در هی مشهور است جدری بثور بزرگ است که بمقدار عدس باشد و
با تپ بود و این را آبله [illegible] گویند حمیقا جات بزرگ سپید متفرقه است که
بی تب بود و عقل و حس برقرار بود و این اسلم است و مسمی است بچاپک و خشخاشک
و باد آبله علاج تدبیر تب از مبحث حمیات جویند و تدبیر برآمدن آبله و خشک کردن و
ریشه جدا کردن و نشان وی زایل ساختن گویند بطریقی که در طب الاکبر است

فصل در آنچه بلون و جلد تعلق دارد **برص ابیض** وهی سپیدی غلیظ است که بر
جلد ظاهر شود و اگر عام بود بر بدن برص منتشر گویند **بهق ابیض** وهی سپیدی
رقیق است که بر ظاهر جلد ظاهر میشود و فرق بینهما آنست که برص برای بود و چون دیر ماند
در عمق جلد سرایت کند چنانچه اگر بعد استحکام وی سوزن بخلانند خون بر نیاید اما
بهق اکثر مدور باشد و دفعة پدید آید و هرچند عرض شود اما خون از سوزن خلانیدن
برآید **بهق اسود** و برص اسود را قوبا منقشر نیز گویند و هرچند پوست در بیا
هر دو جدا می شود لیکن پوست بهق رقیق بود و در برص غلیظ بعیوان فلوس ماهی
علاج ادراس ابیضین تنقیه بلغم باید کرد و در اسودین تنقیه سودا است و ترتیب بعد تنقیه [illegible]

[illegible]

ترب بسرکه طلا ساختن در بهق سفید و خرق سیاه بسرکه در بهق سیاه و برص سیاه
نافع است و خون باد سیاه در برص سپید بالخاصیه نفع میدهد کلف مشهور است
در بوجه مختص و خوش در کلف و در بهق سیاه است که کلف صاف می باشد و بهق
سیاه و ذی خشونت نمش نقطه بسرخی مایل است که در بدن پدید آید و اکثر بر وجه
افتد برش نقطه مایل بسیاهی است و این بیشتر بر روی افتد و آنچه گفته شد
مطابق قول جمهور است علاج زرلوند حلیلی بعسل ضماد نمایند و دیگر زرنیخ زرد
با آب کشنیز تر طلا نمایند و اگر نفع نکند به تنقیه کوشند بعده تطلیه و عند طلا
دوا لخت باید که با آب گرم تکمید موضع علت کنند و دوا نیز گرم کرده بر نهند
خیلان جمع خال است و آن نقطه خرد مشهور است سیاه یا آنکه از بدن افراخته
باشد و علاجش همانست که در کلف بکار آید حصف است که خون زیر پوست
بیفشرد از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب یا پودینه ضماد نمایند و سم
است که عضو را العجل میکون سازد چنانچه در زنان دهقانان مروج است و تدبیر
زوال وی است باید که بمطرون و آب گرم انجا را بمالند و بعده علک البطم بعسل
نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و بعده دور کرده بآب و نمک گرم کرده بشویند
و باز علک البطم با عسل نرم ساخته ضماد کنند چند کرت همین سان بکنند تا بتمامه زوال
گیرد و اگر از این دو نشود متقرح سازند بلادر با دشنام سرخی مایل بکبودی است گرد
وجه و اطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد و علاجش فصد است و اسهال بطبیخ هلیله
و اگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن تا
و بعد خشک شدن باب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن که نفع دارد فساد لون
یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن در آفتاب یا بسبب نقاهت یا بسبب خوردن
زیره بود یا تخواه یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و تنقیه فرمایند و حب

بقصد و [illegible] حسب حاجت ۱۲

[illegible]

حاجت و اصلاح بپردازند و تقویت کنند و روشن شستن باید با قلا سود دارد
حزاز سبوسه سر است و آنرا ابریه نیز گویند و علاجش تنقیه بهترین است و دو آب چقندر یک
انداخته سر شستن و اگر کفایت نکند به تنقیه بلغم و دم و سودا توجه فرمایند شقوق
اطراف و وجه و شقفت علاج اگر از امور خارجی بود چون گرما و سردی
تیر و طی بکار برند و اگر از امور باطنی بود بترطیب و تنقیه کوشند حسب سبب تقشف
و تقشر جلد تقشف درشتی است و تقشر معروف علاجش تنقیه بدنست و
تدهین با دهان مرطبه سحج جلد یعنی خراشیده شدن پوست علاج مرداسنگ با
گلاب سائیده بمالند و اگر قوی باشد و خوف ورم بود رگ زنند و خرقه تر کرده
بر نهند نیز طلیه در اطراف عضله بود و الا وضع خرقه تر نشاید فصل ۲ در آنچه بموی
تعلق دارد داء الثعلب آنست که موی بریزد و پوست داء الحیه آنکه موی
بریزد و پوست نیز جدا گردد و در این هر دو فساد در جلد لازم علاج آثار اخلاط
بدید آید تنقیه وی باید کرد انتثار و تساقط شعر یعنی ریختن موی بی
ظهور فساد در جلد و علاجش نیز حسب سبب تو انکرد و انتثار شعر سر کودکان و کوسج
لعابهاست نرم نماید مسمی است به علت العابه و لعابه را بپارسی نیز مرغ گویند و انتم
باد بیشتر افتد و تدبیرش حلق سر است زود زود و تدهین سر بروغن آس و روغن اذخر
صلع آنست که موی وسط سر بریزد و فقط علاج آنچه در انتثار گذشت نماید اما اگر در
سن پیری افتد تدارک نتوان کرد تشقق شعر علاجش ترطیب و تدهین است
نمو سمه آنست که سر جرب نماید و علاجش تنقیه است با طریفلات شیب یعنی
سپیدی موی که قبل از وقت آید و وقت او کهولت است و تدبیرش آنست که
که یک عدد هلیله هر بامداد صبح بخورند و در هر ماهی یک هفته اطریفل
صغیر بکار برند و بعد و ماه بعد مسهل بلغم آرند و از حموضات و کثرت

[illegible]

تربت قصد و حجامت برسر نیز مفید فایده برای محافظت شعر روغن لادن در روغن
مورد مالند و برای تطویل شعر با آب آمله سر شویند و آس و گل سرخ نرم کوفته بجهت [illegible]
آمله در سر اندازند و برای انبات شعر یعنی رویانیدن موی روغن زیت کهنه با خاکستر قیصوم
موز بلد بجهر سرشته مالیدن نافع است و آنچه در داء الحیه و داء الثعلب گفته شد بکار برند
و برای حلق شعر آهک و زرنیخ مشهور است اما حلق حمامه باستره بهتر است و نوره خالی
مضرت نیست و برای منع انبات موی بیخ و افیون و شوکران بسرکه بمالند و از جون
سنگ پشت و بیضه مورچه نافع است و برای تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی برگ
ساز و حلبه در آب انداخته بآن موی بشویند و برای ترقیق شعر یعنی باریک ساختن بیخ
خاکستر چوب زرد و زرد آلو آمیزند و غلوله ساخته بر موی بگردانند روزی چند بار و [illegible]
تا حلق نکند و برای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا در هم نشوند روغن بآب
در هم کرده نیم گرم بمالند و برای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مرداسنگ و آهک
سر کرده و گل ملتانی هر سه برابر بسایند بآب بر سر نهند بعد شستن موی بآب گرم
و برگ بید انجیر بران بندند و بعد یکپاس درو سازند و بآب گرم بشویند و بر روغن لادن
یا هر چه باشد سوای روغن گل چرب سازند و برای تشقیر شعر حنا و [illegible]
و زرنیخ بهم سرشته و نسبت زرنیخ آمیخته بمالند و تشقیر رنگی است میان سرخی و زردی
و برای تحمیر شعر بطبیخ سعد و کندش بشویند و برای تبییض شعر نوره اش باریک
ساخته و بسرکه آمیخته ضماد سازند فصل در امراض اظافیر یعنی بیماریهای
ناخن برص الاظفار یعنی سپید شدن ناخنها و علاجش حلبه و تخم کتان
کوفته بعسل ضماد کردن است و اگر کفایت نکند تنقیه باید کرد صفرة الاظفار یعنی
زرد شدن ناخنها و علاجش تخم حرجیر و سرکه طلا کردن است و تقلیل صفرا نمودن
وجع الاظفار یعنی درد ناخنها و علاجش برگ مورد و برگ سرو کوفته ضماد کردن

[illegible]

است تشقق الاظفار یعنی علتی است که بیشتر در اصل ناخن پدید آید و این
جذام الاظفار نیز گویند و علاجش تنقیه سودا است و مرهم داخلیون و دیگر مرهم‌ها و طلاها
نهاده داشتن تا از تعفن محفوظ باشد تشقق الاظفار اگر در طول ناخن بود
مسمی است بانسان الاظفار علاجش ترطیب است و تنقیه سودا و نهادن لیط و مرهم
و لعاب حلبه نهادن تقلع الاظفار یعنی کنده شدن ناخنان و سببش اگر اخلاط خامی
بود بی درد باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون بود و با درد باشد علاجش
فصد صافن است و حجامت ساق و اگر در ناخن دست بود فصد باسلیق و اگر
در ناخن پای بود بشرب عناب تسکین خون کردن [illegible] و [illegible] الاظفار
[illegible] در پا شستن است و [illegible] ضماد کردن برص الاظفار یعنی گرد
شدن ناخن علاجش [illegible] ضماد کردن است و [illegible]
در آرد گندم و زیت نهادن [illegible] است که ناخن [illegible] ابرک سپید و براق
سببش الانکسار شود علاجش [illegible] الاصول و [illegible] و سکنجبین دادن است و روغن
بادام و بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن [illegible] و با دام [illegible]
موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن علاجش [illegible]
طلا کردن است [illegible] اگر [illegible] و گاه گاه تخم [illegible] طلا کردن [illegible]
بار زود [illegible] انداخته [illegible] نفع تمام دارد فایده چون خواهند که ناخن را بر کنند
سبب باید که زرنیخ و [illegible] با دام [illegible] ضماد کردن بهتر و اگر [illegible]
داخلیون ضماد کرده باشند زود اثر کند فصل ۲ در امراض متفرقه کثرت قمل و صیبان
قمل سببش [illegible] و ضماد [illegible] علاجش تنقیه بدن است و غسل [illegible] و تجدید لباس
زود زود [illegible] از قمل که [illegible] در [illegible] صیبان [illegible]
ست [illegible] گرمی [illegible] می آید و این دوا [illegible] است

بعد از تعب نوشادر در سرکه حل کرده بمالند اگر شدت عرق و سببش اگر امتلائی بدن بود

از اخلاط حقیقت قی نمایند و اگر امتلائی بدن باشد از طعام و تقلیل غذا فرمایند و گرسنه

دارند و اگر ضعف قوت بود تقویت نمایند و از دو باریک ساخته بمالند و برگ مورد سوده بر تن

و بخورهائی بر بدن رسانند و اغذیه غلیظ جلب عرق میکند [illegible] بسیار پوشیدن و هوای معتدل

نشستن و عرق را [illegible] گردن خالص [illegible] و این روغن با وجود [illegible] قوی

[illegible] است [illegible] بگلاب و روغن گل [illegible] برابر [illegible]

با روغن [illegible] بسیار کثرت عرق که بسبیل دفع طبیعت باشد و در روز بحران باشد

حبس آن نشاید کرد مگر چون خوف ضعف پیدا آید عرق الدم است که خون

[illegible] سهال است و تنقیه خون [illegible] استعمال

[illegible] بدن هزال و سمن مفرطین لاغری و فربهی که با فراط باشد

مرض است و تدبیر فربه کردن آنست که نخست ازاله سبب نمایند بعده اغذیه و ادویه سمنه

[illegible] و این مجیب صفت آن [illegible] سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید مغز بادام

حب الصنوبر حب السمنه بندق حبه الخضرا [illegible] برابر نرم بکوبند و بروغن گاو آمیخته

[illegible] و صبح و شام بقدر قوت بخورند و هر چه مرطب و مغلظ [illegible]

باشد غذا نمایند و تدبیر لاغر ساختن آنست که با سهال و ادرار و تقلیل غذا پردازند

و در روغن [illegible] بمالند [illegible] و معجون کمونی بخورند و تشنه دارند و [illegible]

زمین خوابانند و این [illegible] مشغول [illegible] نشاید [illegible]

[illegible] بلکه زیاده بدن لاغر کند [illegible] جلد [illegible] عارضی بود [illegible]

[illegible] شود و باشد که [illegible] حاجت افتد [illegible] تعطیر الرأس [illegible] علاجش آنست

[illegible] سازند [illegible] چنانچه [illegible] توان پوشیدند [illegible] و اگر قدری [illegible]

بمالند و تقلیل غذا نمایند امتلاء و حکه اصابع هنگام سرما علاجش [illegible] شستن

ست یا الطبیخ چغندر یا شلغم قروح الفخذ و حمرتها یعنی ریش نشستگاه و سرخی
آن علاجش در اول امر و ظهور حمرت از خفتن بر پشت و نشستن منع نمایند و رفاده عصاره
طلا فرمایند و بعد خراش مرهم اسفیداج نهند چنانچه آن بود که از بدن آید علاجش
بعد تنقیه عرق اسنگ بگلاب سائیده طلا کردنست و اگر نشدارد و تطییب عرق بست
فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه و گنده شدن دستها و پایها از رسیدن سردی
مفرط علاجش قبل ظهور کبودی پیش از تورم روغن زیت مالیدنست یا آب گرم و روغن
گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ اکلیل و شبت و حلبه و
کتان قرنفل بانند آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافی ست و چون اطراف
از سیاه بر آیند روغن گل بمالند و عدس نرم کوفته و شراب جوشانیده بگذارند و
بعد بر آوردن سیاهی شرط عمیق بر آن زدنست و بعده در آب گرم داشتن تا خون بر
آید بند نکنند تا که خود ایستد و بعد بر آوردن از آب گل ارمنی با آب و عسل و سرکه
طلا نمایند و بعد زمانی الشراب نیم گرم یا با آب و سرکه روزی چند بار بشویند حرق النار
یعنی سوختن از آتش و علاجش قبل از آبله کردن آنست که خرقه بر برف تر کرده نهند و هر
ساعتی تازه کنند و گل ارمنی با آب و سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سیاهی و دو
صمغ انفع دارد و سپیدی بیضه یا ستور و جغرات با شیر مالیدن کذلک بعد ظهور آبله
فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم اسفیداج نهند یا مرهم نوره حرق الدهن الحار
یعنی سوختن از روغن گرم و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت و در این خصوص
ست سپیدی بیضه با اندکی زیت و اسفیداج آمیزند و بمالند حرق الماء الحار یعنی
سوختن با آب گرم علاجش خاکستر مویز و سپیده بیضه مالیدنست الاحتراق من الصواعق
یعنی سوختن از صاعقه و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت الاحتراق من السم
یعنی سوختن از عناب و علاجش مرهم کافوری مرهم فضل کنند احتراق الجلد من عسل البلاذر

البلادر یعنی سوختن از بلادر و علاجش شرط زدن و حجامت کردن است و بعد [illegible] نهادن احتراق اللسان من النورة یعنی سوختن زبان از آهک
و این باین خوردن [illegible] اکثر افتد علاجش بلعاب اسبغول و مانند آن تمضمض است و [illegible]
بادام و جوز هندی مالیدن **فصل ۳ فی الجراحات** بدانکه جراحت تفرق اتصال
را گویند که در گوشت افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام جرح بسیار است
صغیر کبیر بسیط مستوی الشفاة غائر منفصل المضغه مرکب نافذ غیر نافذ و از انچه
این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از ابرام نیست بقدر بدانند که دل چون
جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم است و دماغ نیز قلیل الاحتمال است و نشان
وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ دارند و نشان جراحت اما بر
آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده گواهی دهد و جراحت
جگر اگرچه مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و طرف عضله
مخوف است و از تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست و جراحت زانو که از بیش بود و [illegible]
از وی کمتر است و جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق لازم
آنست و جراحت سینه که نافذ بود مخوف است و خروج هوا دلیل وی است و جراحت
حجاب مخوف است و ضیق نفس لازم آن و جراحت معده مخوف است و بر آمدن
طعام شاهد بر آن انچه در غیر این اعضا افتد امید واری سلامت اکثر باشد
با بجمله انچه راست باشد باید دوخت و انچه انحراف و روی باشد باید بر آورد و در همه باب
بجراح دانا رجوع نمایند که عامل باشد که علم تجربه در اینجا سود ندارد **فی الشوکة** المنصل
والشوک و غیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن و علاجش بعد
اخراجش مرهم کند ریا رکیب ساخته یا شیدن است **فصل ۴ فی القروح**
و این نیز انواع است بسیط مرکب عسر الاندمال یا [illegible] قرحه ساعیه قرحه [illegible]

بسیط آنکه از عوارض مانع الاندمال خالی باشد و مرکب همان و عسر الاندمال آنکه در علاج
چون وجع و سیلان [illegible] شود مرکب
دشوار بود و ناصور آنکه بعد تفتیح چهل روز بران بگذرد و این قسمی است از عسر
اندمال و ساعیه آنکه رطوبت او بر جای دیگر رسیده آنرا نیز فاسد سازد و در تب لازم
ولیست و متاکله آنکه نواحی را بخورد و علاجش نیز بسیار [illegible] باید گذاشت و ظاهر آنست
که آنچه خفیف است زود دفع میشود و آنچه قوی است بمراهم قویه که در قرابادینات مسطور
است تدارک توان کرد و مرکب مرهم که در [illegible] مشهور است در هند کوفته و نخل آنچه اهم
ترین معالجات قروح است و پرهیز شود و مندمل شود [illegible] الاثر و اینها تدبیر در
ناصور بلیغ است [illegible] الکلابا کاخذ [illegible] درخت انگور در ان آنچه
باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند باب دریای شور یا باب صابون که در رق
قدری زرنیخ و نوره انداخته باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه [illegible]
سازند [illegible] زرد و [illegible] دم الاخوین [illegible] افیون و زعفران [illegible]
[illegible] همین بیان میکنند تا که [illegible] شود و اگر سود ندهد گوشت فاسد [illegible] اگر ممکن بود [illegible]
مندمل سازند **فصل ۵** در سقطه و ضربه و وثی اگر [illegible] ورم و تب است گل ارمنی
و سپیدی بیضه و مانند آن ضماد نمایند و اگر باورم تب است بفصد و حجامت بپردازند
پس [illegible] عضوی رئیس [illegible] لازم است هم
مراعات اماله ماده [illegible] باشد و در ضربه [illegible]
دهند **فصل ۶** در تدبیر مسحوط یعنی کسی که او را [illegible] تازیانه زده باشند
و بدان سبب گوشت زیر پوست متفرق شده باشد [illegible]
دارد و علاجش [illegible] تا گوشت متفرق [illegible] شود و بعده گوسفند
ذبح کنند و پوست وی را همچنان گرم [illegible] تا که [illegible] خشک
شدن [illegible] آید که [illegible] و اگر خون زیر پوست

چون آید معرفت آن و ضرب ضماد و [illegible] فصل ۷ فی الکسر والخلع والوثی والوهن [illegible]
شکستن استخوان و خلع از جای برآمدن [illegible] و وثی برآمدن وی از جای [illegible]
نه تمام و وهن وی آنکه با استخوان و با اعضا محیط آن کوفت لاحق شود و لی
اگر از جای بلغزد علاج کسر و خلع موقوف به آنکه [illegible] و دیگر تدبیر کشیدن
عضو و جنبش دادن و جز آن باشد معروف است اما در وثی و وهن دهن روغن
البلسان و برگ مورد و [illegible] کوفته پاشیدن و [illegible] و خطمی [illegible] ضماد کردن
و [illegible] نافع است فصل ۸ در تدبیر سموم هرگاه کسی زهر خورده باشد
علاجش [illegible] قی [illegible] به آب نیم گرم و روغن کنجد یا [illegible]
نوشانیدن و اگر قی خوب نیاید [illegible] شبت [illegible] قدری نوشانیدن
روغن کنجد آمیخته بالجمله هرچه برای قی دهند [illegible] چون قی [illegible] کردن
[illegible] باشد [illegible] هر قدر که تواند خورد و اگر [illegible] بهتر و [illegible]
گفته حکیم [illegible] زهر [illegible] تریاق کبیر نافع است و قطعا خفتن [illegible] اگر
طعام نخواهد طعامی [illegible] شکم [illegible] باشد هرگاه [illegible] اطلاع شود
آنچه در [illegible] تدارک وی مرقوم شده خاصه بعض آنها [illegible] چون
[illegible] و حدقه [illegible] سیاهی چشم [illegible] چشم سرخ بود [illegible]
برون آید و عرق سرد [illegible] شود [illegible] باشد [illegible] که سم یا معدنی یا
نباتی یا حیوانی چنانچه [illegible] فصل ۹ در علاج گزیدن جانوران زهردار
[illegible] که طریق [illegible] بیرون نیست [illegible] حسب حال باشد [illegible]
آنکه [illegible] دهند که حرارت غریزی را برافروزد و [illegible] را قوت دهد و زهر دفع نماید چون
تریاق کبیر و [illegible] و مانندان و دوم آنکه تن را [illegible]
[illegible] اما فصد نباید کرد مگر در عقرب جراره یا بعضی حیات

سوم آنکه فادزهر از مومیا و تریاقیکه بالخاصیه مخصوص آن زهر بود دهند چون گوشت
تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد
مزاج آن حیوان بود چون انگژه که ضد گزدم است و مانند آن پنجم آنکه دوائی و عملی کنند که اخلاط
بحرکت آرد و طبیعت زهر را بر سبیل نضج بسوی آفاق دفع نماید چون العرق بادویه معرقه یا بدر ادرار
و جز آن و این بر خوف سم دارد ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کند و این چنان باشد که عضو
ملسوع اقطع نماید اگر ممکن بود پس شرط نماید بالاتر از محل اللسع عضو را سخت ببندد و داغ کنند و بر آن نهند تا زهر
تجاوز نکند و وضع محاجم بر نفس عضو و در حول عضو بدین نافع است و ممکن باشد که شکم سیر دو در بدن [illegible]
بهر سازد تا مضرت نکند ادویه که دافع زهرست لاخصیه زهر او گزیدن افعی را النفع تمام دارد و تخم ترنج دو
مثقال جمیع زهرهای حیوانات را سود میدهد و بار درخت چنار که تازه بر آمده باشد عجیبست [illegible]
بن عرس پاک کرده و به گشنیز بریان ساخته و خشک کرده در نفع تمام دارد و سرگین نیز سود خوردن و ضماد کردن
نرگلی دارد و پودینه بوئی خوردن و ضماد کردن سودمند است و سیر تخربه [illegible] کاه و برگ نهند سود دهد و گشنیز
سه کف خورانیدن النفع نبوده مورد و مگس عسل را سود دهد و چون ادویه جامعه کافی در مطلب العلاج
هر نوعی علیحده نیز دانسته شد در زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به بسته نگذارند و اگر فراهم آید مفتوح سازند تا
خوب بر آید و در سهال [illegible] مبالغه نمایند و در این العبد سالها غایه میکنند احتراز از سگ دیوانه هر کسی
دیوانه را گزیده باشد لازم است بیمار که از گزیدن سگ دیوانه افتد از گزیدن مخصوص [illegible]
مخصوص [illegible] از آب لازم ویست از ناخوردن آب بهلاکت می افتد [illegible]
اثر در شش [illegible] و دیگر دیده حلقش [illegible] بچه در آب را نه بینند و بعضی اهل تجربه گویند که [illegible] که سگ دیوانه
گزد خون آن سگ [illegible] گرفته و با آب آمیخته آن کس را بنوشانند [illegible] گفته اند که تاشش ماه [illegible]
هرروز یک ماشه و تا سه ماه زخم را [illegible] ببندد و گفته اند که جگر سگ [illegible] بریان کرده خورانیدن [illegible]

فصل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله النافع الحكيم العلام والصلوة على زبدة الانبياء واولاده الكرام
واصحابه العظام بعده پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت
طب در ادله نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شده و
بدلایل النبض موسوم گشته مثنوی دارد و امید بوثوقی که مدام
فیض بگیرند از این چه خاص و چه عام و خلق عالم بشوند از این محظوظ و ماند از
[illegible] زمان محفوظ. نبض حرکت اوعیه است از اوعیه روح مرکب
از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات [illegible]
و اجناس در نبض [illegible] دلالت میکند بر حال بدن ده است
جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض و اقسام [illegible]
است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر
از آنها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه
نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل [illegible]

[illegible]

عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض بینهما طویل آنست که
احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارتست قصیر انکه احساس کرده شود اجزای او در
طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل انکه
احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش
توسط حال بینهماست عریض آنست که احساس کرده شود اجزای
او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبتست ضیق انکه احساس
کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبتست
معتدل انکه احساس کرده شود اجزاء او در عرض مساوی مقیس
علیه و سببش توسط حال بینهماست مشرف آنست که احساس
کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت
حرارتست منخفض انکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه سببش قلت حرارتست معتدل انکه احساس کرده
شود او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط و انقباض لبسائط
ست هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بست
و هفت قسم میگردد و قید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی چنانچه
آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمی شود دیگر اینکه دو قسم
(دلیل استحاله رباعیست و ما فوق آن ۱۲)
از قطر واحد با واجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال در هر قسم
مع زیادت و نقصان و همچنین زیادت و نقصان در هر قسم ممتنع
الاجتماع ست ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود و قسمی

که در قطر طول ثلث و ترکیب کرده شود با نه قسمی که در قطر عرض است پس حاصل
شود نه قسم بعد از ان ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل
شود نه قسم بعد از ان گرفته شود قسمی یکی در قطر عرض ترکیب داده شود با سه
قسم که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموعه بیست و هفت قسم باشد چنانکه درین جدول تصویر کرده

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و هذا الطبه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود
قسم ثالث یکی از [illegible] جهت چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر
عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلث
از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی
پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

[illegible] و تصغیر
در ان طویل [illegible] ست ۱۲
معتدل [illegible]
[illegible] در ان عریض
[illegible] معتدل [illegible] ۱۲

[illegible] درخانه معتدل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر
عرض ۱۲
[illegible] درخانه معتدل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر
عمق ۱۲
[illegible] درخانه
و معتدل اول از قطر
عرض است و معتدل
ثانی از قطر عمق ۱۲

معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل

عریض عریض عریض ضیق ضیق معتدل معتدل معتدل

مشرف منخفض معتدل مشرف منخفض معتدل مشرف منخفض معتدل

جنس دوم ماخوذست از کیفیت قرع نبض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل **قوی** انست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیست **ضعیف** انست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه ست **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال انهاست **جنس سیوم** ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل **سریع** انست که تمام حرکت کند را در زمان قصیر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت بروح بنسیم ست **بطی** انکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت ست **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال انهاست **جنس چهارم** ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل **متواتر** انست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **متفاوت** انکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال انهاست **جنس پنجم** ماخوذ از قوام و عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل **صلب** انست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است **لین** انکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست ست **معتدل**

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم اجزای جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد او وسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد او آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحد یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل نشده و سبب مستوی حسن حال بدنست و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ماده حتی یا خود است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در و و منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم **مختلف منتظم** آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزی که حفظ کند دور واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل و ثلث آن و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که سرعت در نبضه اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث مقدار اولی و برین استمرار یابد تا عدد معین من بعد میشود سرعت در هر نبضه مثل آن نبضه که مجاور او ست و نصف آن و استمرار کند برین تا عدد معین پس باز رجوع کند بدور اول تا اینکه تمام کند عدد معین را پس باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی و باقی ماند

بر حالت واحد و مختلف منتظم آنست که حفظ نکند و بر این را و سببش قوت
سعد اختلافست و این جنس داخلست در تحت مختلف از این جهت و آن
که اجناسش باشند و چهارم [illegible] ماخوذ است از وزن و عبارتست از مقایسه
احد الشیئین بدیگر جهت شناختن نسبتی که میان است بدانکه هر فردی از افراد
انسان در حالت صحت نبضی است که از او زمانی معین است پس اگر آن وزن حاصل
باشد جید الوزن گویند و سببش جریان اسباب نبض بر مجرای طبیعی است و اگر حاصل
نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود بسه قسم متجاوز الوزن و مباین الوزن
و خارج الوزن متجاوز الوزن آنست که مشابه باشد وزن سنی که پیش از اوست چون
که او را وزن شبان و مباین الوزن آنکه مشابه بود سنی را که پس از آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن آنکه مشابه نباشد وزن سنی
را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در نهایت رداءت است از برای
آنکه دلالت کند بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه
گذشت که از برای ترویح روح غریزی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب
زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه مساعد باشد نبض عظیم بود
و باز با زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد و اگر حاجت با فراط برسد [illegible]
که مندفع نشود به هوا منجذب به نبض عظیم و سریع نبض با عظم و سرعت متواتر گردد
اما اگر عرق نابض مطاوع نباشد با زیادتی حاجت و مساعدت قوت نبض سریع
صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت مطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت
به تواتر مندفع شود به سریع تنها گردد و اگر زیادت شود حاجت با تواتر و اگر ضعیف
گردد بمثابه که قادر نباشد بر فعل سرعت نیز متواتر صغیر گردد و صغیر شبیه بنبض
اندکی از جهت انحطاط قوت در تحت ماده غذائیه یا خلطیه چنانکه در اول نوبتهای تب

[illegible]

هرچند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض از جهت رطوبت است و صلابت از
جهت یبوست و آنکه صلب میگردد در بحرانها بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از
اعضا چون زمین معده و معا و غیرهم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده یا شدت
ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض و حسن وزن
والله اعلم و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوصند باسما رقم و ثبت می باید
عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفار مطرقی ذو الفترة
الواقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زاید باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت
حرارت و رطوبت و مطاوعت آلت است صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد
در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت است
منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شهوق و غور
و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی مرکب از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد
اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی
منخفض و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند اجزای عرق قبل از وقت یا
بعد از وقت و در صلابت و لین آنکه بعضی اجزای عرق صلب بود و بعضی لین گردد
و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم
صفرا و بلغم و سودا در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است
و عدم عفونت موجب اضداد اینها و نضج بیشتر موجب این امور است و فجاجت موجب
اضداد اینها دوم ورم اعضای عصبانیه است که موجب صلابت بعضی اجزای عرق
و لین بعضی است و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است
ایضا این نبض آن است که اصحاب ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است بشرائین
و عروق یکی از خارج و دیگری از داخل و غشیه منسجه از لیف عصبی و لیف رباطی لیفی...

منجذب میشود و چیزی که متصل است با عصاب بوضع ورم است یا دقی و ورم در جمیع عضو و
چیزی که متصل نیست بان اعصاب منجذب نمیشود و پس متمدد میگردد و بعضی از اجزای
شریانی دون بعضی پس چیزی که متمدد میشود صلب میگردد و چیزی که متمدد نمیگردد لین میشود
موجی بعضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در تفوق و نمو و تقدم و تاخر
باشد و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد [illegible]
نبض را دفعة واحدة بلکه بسط دهد اشیائی بعد شیئی و گاه باشد که سبب این عرق لین بود
دودی بعضی را گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف از موجی
نملی بعضی را گویند که مشابه است دودی را لیکن اصغر و اشد از روی تواتر و ضعف و سببش
زیادتی ضعف بود و هر چیز که در دودی است ذنب الفار بعضی را گویند که اخذ کند تدریجا از
مقداری بسوی اعظم یا اصغر و از این جهت کند بسوی حد از اول گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است وقتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان
از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت
ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است
از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدا طرف دقیق [illegible]
و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است
اگر گردانیده شود مبدا طرف غلیظ بدین هیئات — مثال تدریج در اختلاف
آنست که ما تحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت ثانیه انقص از وی و ما تحت ثالثه
انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و بر عکس این چنانکه مثلا
ما تحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از وی و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن وقتی که اختلاف در سرعت یا [illegible]
آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمی کند

پس اگر منتهی شود بجستنی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقضی گویند و الا
ذنب ثابت و مطرقی بعضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب
مرکز و قبل از وصول لغایت مرکز و عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده
شد بضرب مطرقه که باز میگردد از جزو پیش مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع
در بد ضارب پس عود میکند مرة ثانیه جالینوس گفته باقیم و نبض مطرقی عود مرتین
و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحدست یا دو نبضه و اختیار کرده شیخ اول را
و امام گفته که خلاف لفظی است زیرا آنکه اگر شرکنم در نبضه انبساط و انقباض تا تیر مطرقی واحده
و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و الصلابت پس مطاوعت
نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت
حاجت میخواند قوت را با تمام فعل و پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف
قوت میباشد زیرا آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف
میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را
از کمال انبساط میباشد بعد آنکه عارض شود در فزع مفرط پس بر دیگ وال و تمام
کند حرکت را و القمر نبضی را گویند که واقع شود در دو سکون وقتی که متوقع باشد
حرکت چون مابین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت ما نع از انبساط
ثانی پس متصل شود و سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی مشکل بر
ذلک و سببش اعیاد قوت با استراحت یا عارض مانع که متصرف شود بسوی او طبیعت و فجه
چو عجم مفرط و قع فی الوسط نبض را گویند که واقع شود در دو حرکت وقتی که متوقع بود
سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در
واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از تمام انقباض اوست و در مطرقی
جزئیست از انبساطی که قرعه اولی اول وست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

[illegible]

بسوی ترویج که محتاج گردانیده طبیعت را تا آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت
و دلائل نبض در سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر ها نزد
بدلائل نبض سخال بن ابن الصعد علم خاتمه زور قم خانه ام دلائل نبض نظری کن
تاملی فرمای تا شود نبض سال آثار نجش + نبض کبیر و لو و دبر و افسرا

رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود بر رسول بر حق صلی الله علیه و آله و صحبه
مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از منجا دیم
و اعزه چنان رسید که در ادله بول نیز کلمه چند نوشته شود حرفی چند نگاشته گردد
لاجرم این مختصر که بدلائل البول موسوم ست در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق
من الملک الاحد بدانکه اول اختلاط بطعام در معده ست تا ترقیق آن کند و
کیلوس گرداند و از آن جاری شود باکیلوس از ماساریقای که در جهت مقعر کبد ست
و از عروق شعریه که در محدب اوست پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین
بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند
قهقری بسوی مثانه و از جهت منضج شود بول کسی که خصاب کرده شود بحنا و
گردد بول کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع
مجموع آب در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج بسوی خارج معلوم شود
چیزها که مذکور شد دوا مراول آنکه در بول ع چیز ست ما ئیت مستقل که
اکثرش از کبد ست و فضله هضم ثانیه ست و ثقل که مصاحب اوست در عروق یا قل

کننده مفرط است و این قبیل چون بول است مسمی بزرد ب احمر و دوم آنکه دلالت
بول بر احوال کبد و مثانه واضح است از دلالتش بر امرات غذا از جهت آنکه انفصال آخر
او در کبد و کثرت مکث او در مثانه و احتباس او بدان یعنی چیزها که بدان ترشح ساقط انها دلالت
میکند بر حال بدن منفعت است چنانچه دال لون است و اصول این جنس پنج و اصل اول
از اصل لون اصفر است و محتویست به پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفرتش مانند
آب تبن اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد زیرا که لون تبنی یا
از جهت کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک از این هر دو دلیل برد است و
این حکم اکثریست زیرا که امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا به جای
دیگر باشد طبقه دویم اترجی است که صفرت او شبیه است بصفرت قشر اترج و حادث
میشود از مخالطت صفرا زاید بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال اترجیست
طبقه سیوم اشقر است که صفرتش مایل است بحمرت و دلالت کننده است بر حرارت
طبقه چهارم نارنجی است که صفرت او شبیه بلون نار و دلالت کننده بر
حرارت زاید بر چیزی که در اشقر است طبقه پنجم احمر ناصع است که مسمی است بزعفرانی
چه لونش مشابه بتبعر زعفران است بخلاف نارنجی که مشابه بصبغ زعفرانست و دلالت کننده
است بر حرارت زاید بر چیزی که در نارنجیست اصل دویم از اصول لون احمر
است و منطوی است بر سه طبقه طبقه اول اصهب است که او را اندک
حمرتی است نزدیک به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست ازانکه رقیق باشد
طبقه دویم وردی است که او را حمرت زایده است بر حمرت اصهب و دمی که
موجب آنست لابدست ازانکه غلیظ باشد قانی و اقتم است که او را حمرتی
است مایل به تیرگی و دمی که موجب آنست لابدست ازانکه غلیظ باشند و سبب
جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم و حرارتست علی مراتبها و گاهی بول با وجود

[illegible]

برد احمر میباشند چنانکه در فالج و سودا القینه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز باشد
از دم و لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفرا ست و حمرت از اختلاط دم و حرارت صفرا اشد ست
از حرارت دم و ایضاً غالب ست بر صفرا جزو ناری و بر دم جزو هوائی و حرارت
نار اشد ست از حرارت هوا اصل سوم از اصول الوان اخضر ست و مشتمل ست بر
چهار طبقه طبقه اول فستقی ست که از اخضری ست مایل بزردی و دلالت می کند بر برد
مجمد از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا و صفرا و غالب ست که سودا
از برد مجمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من
دلالت میکند بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود باکمودت
میباشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی ست و او لونی ست که خضرتش فوق خضرت
فستقی ست و مشابه برنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این بول نیز دلالت می
کند بر برد مجمد اما برودتش اقوی ست و فستقی و نیلنجی میبینند در صبیان بفالج
و بالشنج از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب ست طبقه سوم زنجاری
ست طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه
و فرق بینهما آنست که زنجاری مایل ست به بیاض از جهت شدت حرارت و [illegible]
کراثی اصل چهارم از اصول لون اسود ست و از اسباب او دو سبب اول احتراق
بآن طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالطه اوست
بول است از اخلاط و سبب سودا و محترق بحرارت آنست که چیزی که باقی ماند در بدن بعد
از احتراق از رطوبت مائیه از لشفت متوجه سطح ظاهر او شود پس نفوذ کند و
پس او را سواد عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سوادست چنانچه در انگشت
محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی از دو چیز ست

[illegible]

اول آنست که با صفرتی باشد که بر عفن اخلاط دلالت کند دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوامی الرقیقه
یا احمر شلبت دوم جمود دست باین نوع که یافته میشود در بدن ماده
که تجمید کند چیزیرا که مخالطها ثبت پوست از اخلاط و جمود دست ازیرا
آنکه بخره متراکم شود در سطح او و تکثیف کند جسم را بسی عارض میشود انسود
ادرا ازین جهت حادث گردد سودا ثمره راکه او را بر و سید و علامت سوداوی
که حاصل شود بسبب جمود یکی از دو امر است امر اول آنست که با کمر دست باشد
امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول احمر عدیم الرقیقه یا ذوا رقیقه که دلالت کند بر مزید حموضت
سبب سوم حرکت ماده سوداویه که تحریک کند طبیعت او را بسبیل تنقیه و بحران و اخراج
کند از طریق بول بجا آنکه در حمیات سوداویه علامتش آنست که در روز بحران
باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند
بر نضج ماده سبب چهارم تناول شئ حامضیت چون شراب سود که طبیعت تصرف
نکند در وی پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در یا از جهت
سقوط کیفیت وی در غایت رداءت است یا از جهت بودن او دست زاید بر قدر
کفایت و درین خطری نیست اصل پنجم از اصول الوان ابیض است و منقسم شود بدو قسم
قسم اول لونیست که مفرق بصر است چون لون لبن و غیر مشف است و نفوذ میکند
در وی بصر یعنی باز میدارد ما ورای خود را از ابصار و یافته میشود در بول اگر
با غلظ و اطلاق بیاض بر وی حقیقت است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و یا بر ذوبان
شحم یا اعضاء اصلیه و علامت ذوبان شحم آنست که لون بیاض دسمی باشد
حرارت قویه است که اذابه و سوء آبدان کند و این ذایب منجمد میشود در قاروره و علامت
ذوبان اعضاء اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این در
آخر دق میباشد و علامتش ذوبول ... قسم دوم لونی است

وآن بر دو نوع است نوع اول از مشف چیزیست که او را مطلق لون نیست
چو هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ماورای خود را اصلا از ابصار نوع
دوم از مشف چیزیست که او را لونی است چون آب صافی و این نیز باز نمیدارد
ماورای خود را از ابصار بگذارند کی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای
آنکه عادم اللون است از جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض میگویند
و اطلاق ابیض بر وی مجاز است از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه لونی است
و از این جهت ممکن است رویت او بخلاف هوا امتلاء و منعکس نیست شعاع از او
و منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود
تکاثف یا تفرق بسوی اجزاء اصغار بسیار شود بسبب این اجزای [illegible]
شود ابیض اما تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را و جستی که منجمد گردد اما تفرق
چون چیزیکه حادث گردد در اجزا و جستی که کف کند و هر دو گمان برند که بیاض موجود است
در آن مظهر او است تکاثف و تفرق و این غلط است و این قسم از بیاض در بول دلالت
کند بر عدم تفرق طبیعت در آن جهت بطلان هضم که بدان استیلای برودت یا برد که منع کند
نفوذ صابغ را پس بیرون آید بول بی رنگ آب جنس دوم قوام بول است و بول
بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا معتدل بینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را
قوامی محسوس است زائد بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق است و اگر هست
میرسد بحس سیلان یا نمی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل بینهما و سبب
رقیق عدم نضج است یا کثرت شرب آب یا سده و [illegible] شقیقی
و کدد و سبب غلیظ بعدم النضج خلط مفرط الغلظ و علامت تقدم افراط
غلظ و سبب معتدل غلبا نضج است جنس سوم صفا و کدورت بول است
و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منقسم بصرف [illegible] از نفوذ ذکر را نکند

که مثانه یا اجزاء او باشد و بعضی از اجزای ان منبع بصر کنند از انقود و صفا از علامات نضج است

و سکون سواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و تلبد اندفاعی

از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن می باشد و غلیظ مفارق کدورت یا ستواء

قوام **جنس چهارم رایحه بول است** بول بحسب رایحه یا منتن است یا عدیم

الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر اما از افراط عفونت

اخلاط اما مردوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای انکه

احتباس بول انجا بیشتر در بول دیگر مواضع غیر قروح مثانه و اقسام در رایحه اکثر باشد و فرق

میان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات البول مشابه با وجع در عضو

متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دویم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد

بخلاف کائن از عفونت بحسب قوت مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح

و اما عدیم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت

میباشد و این وقتیست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع خلط با تعفن البول

اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض لشر

ناچار باشد و از انقطاع موت و اما معتدل دلالت کند بر نضج ماده **جنس پنجم زبد**

بول است و زبد بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او است ریح

مع البول و دشوار است بر او اینکه خرق کند ان رطوبات را و بیرون اید پس متحلی شود

در بول را زبد و عیب که امتداد رطوبت لزجه حول ریح غلیظ است و هر چند این

رطوبات لزجه او فرد ریاح ممده او را اکثر باشد بول زبد بیشتر بود و کثرت

زبد دیگر و بطوء انفقا زبد زائل است دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح

جنس ششم رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه و اسفل مائیات است و در

اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مائیت و متمیز باشد از ان و برابر بود و این که از

[illegible]

اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق و اول را رسوب راسب گویند و دویم را متعلق سیوم را
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزی که از نشان آن
رسوب متعلق میشود و در وسط می باشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس بجهت آنکه آن
صفت که بالقوه در روست گفته میشود و اما رسوب در رسوب یا دال است بر نضج
و اما را رسوب محموده خوانند یا غیر دال بر او و اما رسوب ردی خوانند و رسوب محموده
را اوصاف است اول بیاض از برای آنکه نضج بیاض میدهد و فضل هاضمه تشبیه با عضا
اعضا ابیض اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود
لیکن مثانه و غیر آن از مجاری تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر میشود در رسوب دویم ملاست از
برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سیوم استوا
که متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزا از برای
آنکه تشتت اجزا از ریاح مانع از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح بول
از فجاجت بود و رسوب محموده سه قسم است افضل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام
بدو وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول
بول وقتی که نضیج بود شبیه باشد باعضا و غالب با اشیا بر ارضیت پس نشان آن
بود که متسفل شود پس چیزی که از او متسفل شود در نضج [illegible] بود وجه دویم آنکه اگر سبب تعلق
ریح بود هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از
دفع ماده و رسوب مذموم است که یافته نشود در او اوصاف مذکوره آن نیز و نسبت
افضل او غمام پس متعلق پس راسب و این وقتی است که طفو از جهت حرارت مصعده باشد
از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد است لطف نیز سبب است اما وقتی که طفو از مخالطت ریح
تا بر و اجزای ارضیه را که از نشان او است تسفل باشد از جهت میل
به سوی فوق پس راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

[illegible]

و درین هنگام رسوب در مستقبل کمتر باشد و فضول شده عمه در رسوب ردی یا از اعضا یا از
رطوبات چه نیست در بدن جسمی که باشد از و رسوب غیر آن هر دو و که هی از اعضا یا از
از اعضای اصلیه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا را اصلیه نباشد و در و دهنیت
باشد آنرا و سمی خوانند یا نباشد دهنیت در و آنرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو
باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از ظاهر باطن
عضو باشد پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض یا ض احمر باشد آنرا صفائحی گویند
از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی
خوانند و اگر نباشد نخالی گویند و این از رطوبات بعضی مایل بحمرت دلالت کنند بر احتراق
دم و بعضی کمد است دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت
کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر احتراق
سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بولیست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب
را اسباب است اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده رسوب چهارم اصحاح
از جهت خلو عروق اینها از خلط و اجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم
بود و باشد از فضل غذا و مهر دل را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول اینها خصوصا
وقتی که مرتاض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در مرلیفی و در نهی که
تارک ریاضت باشد رسوب بالسیبا بود و از انواع رسوب است مدتی که
تقل در دیده بود و مخاطی که تقل در خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته
میشود و عرق است و رجیع مفاصل و فرق بینهما بعد از مشاکلت هر دو در لون و
آنست که مدتی منتن بود و متقدم باشد او را ورم و اسهال بود اجتماع تقل و تفرق در
بخلاف مخاطی در این احکام جالینوس گفته مقدار بول ست بول یا اقل است
از طبیعی یا اکثر از زیادتی ادویه و اسباب کثرت بول بسیار است و از آنجمله

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشراب و حکم خوردن ممزوج بشراب
دارد و خوردن میوه‌های تر و از آنجمله است ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق
بول چنانکه در حمیات محرقه و از آن جمله است استفراغ ماده محتقنه در بدن
چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در
بحرانی بقوت بود و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و الفاظ در ذوبانی
حرارت قویه بود و بول از آنچه عادت باشد و در روز بحران نباشد و سلم
بول روی چون اسود و غلیظ چیزی بود که اعراض باشد یعنی استفراغ کرده
شود و دفعة کثیرا لا متقطعا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت و
ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آن جمله است فرط
تحلیل رطوبات از جهت شدت تخلخل بدن و اتساع مسام او بحرکت مفرط و
از آنجمله است فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب سبب
اول است از برای اول زوال رطوبت است بعد از وجود او و ثانی انتفای او است ابتدا و
و از آنجمله است سده که در مجاری بول منفصله بسوی مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق
قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله است اسهال چه اسهال موجب انصراف مائیت
بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول یا قلت تخلل منذر است با ستسقا
و دلایل ابراز در صفرت و سواد و بیاض و غیرها نزدیک است بدلایل ابوال فی الحال

خاتمه

احکام بول را جزوه مسکر لو سفی	بهر توضیح کرد جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود زینت بدان	قاروره کبیر چار صد و سی فزا بر آن

تمت

[illegible]

صحیحنامہ میزان الطب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	یاسمہ	یاسم	۳۲	۱۱	مبتش	مبتش	۱۲۳	۱۱	رود	رودہ
۶	۱	سکند	ی کسند	۳۲		محنف	مجنف	۱۳۴	۲	تعزیہ	تعزیہ
″	۱۵	اتی	آبی	″	۵	سہرور	سہرآور	۱۴۱	۷	تحاند	نماند
۸	۳۴	بیتا	پیہا	۵۲	۵	وبق	دبق	۱۵۲	۲۰	مفیات	بمفشیات
″	۱۵	تاد	کاد	۵۳	۱۳	توشتہ	توشتہ	۱۷۲	۱۴	دواحات	دواحاد
۱۲	۲۴	نہد	تہند	۵۵	۱	غرغرئی	عرعرہ	۱۷۵	۲	ماوینا	مارسیاہ
″	۱۷	قرری	ضررو	۵۹	۵	بازد	بازدو	۱۸۴	۱	نجادر	فادزہر
۱۶	۱۳	متدل	معدل	۶۶	۱	کہند	کنفذ				
″	۱۹	ازاکہ	ازانکہ	۸۰	۱۵	مغالطہ	مغالطہ				
۱۹	۱۵	ملامت	ملاست	″	۱۹	واکید	دالکید				
″	۲۱	بار	باد	۸۳	۱۹	قامدہ	قایدہ				
۲۰	۱۲	براند	بدانند	۹۴	۵	مکسف	مکشف				
۲۱	۱۴	تخم کسوث	تخم کشوث	۱۰۳	۶	باخلط	باخلاط				
۲۶	۸	عتب	عقب	۱۱۷	۴	ناخس	ناخس				
۲۸	۹	کردیا	کرد ماشہ	۱۱۹	۵	بج	سج				
۲۹	۴	اسفیدباج	اسفیدباج	″	۱۶	مترنات	معرنات				
۲۹	۱۲	منوص	معوص	۱۲۰	۲	نفل	نقل				
″	۱۳	شورباد	شوربا	″	۶	ملغرنات	بمعزیات				

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد الله الحکیم الوهاب ونصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة وفصل الخطاب وعلی آله
الاطیاب واصحابه الانجاب اما بعد میگوید بنده مسکین محمد بدر الدین بن
خواجه جمال الدین غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه که این فواید چندیست مسمی به
مختصر البیان فی ضروریات البحران ملتقط از رساله مستغنی عن الاوصاف در
نظر اهل انصاف جامع رموز این فن حاوی فواید نو و کهن جان حکمت یونان مسمی به غایة البیان
فی ما یتعلق بالبحران تصنیف طبیب حاذق حکمت ناطق سرآمد اطبای جهان مسیح زمان و قران یکتای
زمانه بوعلی روزگار یگانه عصر جالینوس دوران حضرت استادی حکیم علی حسین عمّ فضله الی انقضاء الملوین
که دست شفابخشش ید بیضاست اعجاز است و تدبیر صائبش امراض لا دوا را خانه برانداز روح علی
عباس مجوسی را بخدا افتخار ایمان کامل در حسب مسیحائی او دعوی ابی سهل مسیحی باطل حسب اصرار استدعا
مردم دیده آدمیت نقش نگین مروت مجمع فضایل گوهر بحر عز شرافت حاجی محمد حسین بن
عززه الله تعالی فی الدارین بکمال استعجال بنابر ضمیمه کردن رسایل مطبوعه طبیه که سوار قافله
طبع بر آورده بودند در قالب تحریر ریخته شد وما توفیقی الا بالله التماس نجیب
اصدقا آنکه اگر سهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند و بذیل عفو پوشند بدانکه
لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت مفرط است یا فصل خطاب

[illegible]

ودر اصطلاح اطبا عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده مرض را بدشمن باغی و طبیعت را بپادشاه حامی وبدن را بملک سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال ان هنگام کارزار لامحاله سلطان را دفعة یا تدریجا غلبه باشد تام یا ناقص یا بالعکس و ازین قیام تغیر هنگامه بو پیدا میشود همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشند و امور خطرناک باشند اوازهای سخت و خبرهای وحشت امیز و خوف و تحریش اند همچنان درین روز بنا قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن اوازها چون دوی و طنین و تشویش افعال بمریض لاحق میشوند پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیراکه تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبیعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و دران احتمال ضعف بل سلب قوت و هلاکت است و اگر مخالف تحریک طبیعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون عایق و مانع بود باز میماند و بحران جید و تحریک ماده و استیصال مرض بوجه اکمل نمیشود ازین وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی اگر مریض متحمل باشند از اغذیه باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند **فایده** بدانکه بحرانیکه بدفع ماده بود به پنج نوع است بقی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق و بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق دفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی و اسهال یا رعاف بود تام باشد **فایده دیگر** فایده بحران را تقدم و عوارض لازم است مثلا اگر در روز بحران شود علامات و اعراض در شب تقدم میشوند و اگر شب بحران واقع شود در روز ظاهر گردند و هریک را از استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم میشوند مثلا علامات قی ضیق النفس و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج ان و تاریکی چشم و سقوط نبض و اختلاج لب زیرین و علامت اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف به طرف

یعنی غلبه عدو را باشد بر سلطان تام یا ناقص دفعة یا تدریجا ۱۲ منه

یعنی غلبه تام اگر طبیعت را شود و دفعة و این را بحران محمود و بحران کامل نامند و یا غلبه مرض را باشد دفعة و هلاک گردد و این را بحران ردی

اسفل و نفخ بطن و ورد و لینت و انصباغ براز و دوار و امتداد و عدم علامات قی و رعاف و غیره و نبض
صغیر و قوی و صلب بودن و علامت رعاف ثقل سمع و دوی و طنین و اشتغال سر و تنگی [illegible]
و زردی و سرخی چشم و حرارت بینی و ضربان رگهای سر و بودن مرض صفراوی یا دموی و خصوصا
در جوانی که بیمار جوان باشد و علامات ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم اسهال ماده [illegible]
و دیگر در زمستان بیشتر از فصول افتد علامات عرق انتفاخ نبض و رنگینی بول نزدیک
[illegible] غلظت آن بر وزن هضم و موجب نبض [illegible] بر علامات استفراغ همیشه متوجه
باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود و مراد است و الا کار طبیب حاذق
بر احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود
استعمال آن نتواند کرد [illegible] که مرض را که آخر بسلامت بود و چهار مرتبه میباشند
ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و بحران در انحطاط میشود و بحران تام در وقت انتها باشد [illegible]
در ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود و بدانکه در ایام مرض
بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهنده که بحران
کی خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها [illegible] باشند و نه انذار [illegible]
انحراف در آن روز واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و ایامیکه در آن بحران
اتفاق تام و نیک باشند یازده روزند چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست یکم و بیست چهارم
و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان درین
دو بیت یاد کرده شد نظم دال زا و یا و دال کاف دکا + کاف و دال کاف [illegible]
[illegible] لام الف لام دال و لام زا [illegible] میم ایام بحارین را [illegible]
در ایام واقع فی الوسط شش روزند سیوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و
هفدهم و ایامیکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشند هشت روز است
ششم و هشتم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و ایامیکه در آن بحران

[illegible]

نباشد بیزده روز بست و یکم بست و دوم بست و سوم بست و پنجم بست و ششم بست و هشتم
بست و نهم سیم سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم
و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام بالع موافق اکثر اطبا نامدا برقوم

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلاقی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطباے نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلاقی	۱۲	مسهل بلا اختلاف	۲۲	مسهل بلا اختلاف	۳۲	مسهل بلا اختلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۰	مسهل بلا اختلاف	۳۳	مسهل بلا اختلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلاقی	۲۵	مسهل بلا اختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بلا اختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا اختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز مسهل بلا اختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلاقی	۳۸	مسهل بلا اختلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۹	مسهل بلا اختلاف	۳۹	مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلاقی	۴۰	بحران

2914